

قوج وحشی

حتی اگر یاوه هم باشد، کلمه به کلمه مطالعه می‌کنم". نقطه‌ی ضعف او آن بود که عینک یک چشمی را نمی‌توانست تحمل کند و خشم خود را از این بابت با کلمات دو پهلویی از ژرژ اونت (۱) ظاهر می‌کرد. من بسیار مدیون وی هستم و او با وجود اختلاف سن زیادی که با من داشت، پیوسته با علاقه مرا بحضور خود می‌پذیرفت و ده سال تمام با استفاده از گنجینه‌ی بیکران دانش و آثار و نوشته‌های خویش، پدران به‌سؤال‌های من با سخاوت تمام پاسخ می‌داد. یک بار از او درخواست کردم که اطلاعاتی برای تصحیح سالنامه‌ی دیپلماسی تقویم سلطنتی گوتا (۲) در اختیار من بگذارد، وی این کار را بنحو احسن انجام داد و درحالیکه آن را بمن می‌داد بسا لبخند گفت "من از سال ۱۸۷۲ این کار را پیوسته انجام می‌دهم".

نامبرده تمام محققینی را که از تهران بجای دیگر می‌رفتند، با گفتار و در اختیار گذاردن تجربیات خود، یاری می‌داد. سون‌هدین (۳) نیز تا قبل از انتصاب بسمت سرکنسول سوئد نزد او اقامت داشت. شیندلر در جریان جنگ درحالیکه لقب سرآلبرت (۴) گرفت. برای مدرسه فرستادن بچه‌هایی که از همسر دوم خود داشت، به‌انگلستان رفت، در آن کشور فوت کرد.

در ژانویه‌ی ۱۹۰۳ پروفیسور اسکارمان وارد تهران شد و مدت‌ها در آنجا زندگی کرد. او نیز دیگر زنده نیست. در جریان جنگ وفات یافت و فقدانش لطمه‌ای به‌دانش و فضل‌آلمان وارد کرد. من در تهران زیاد با او تماس داشتم، علت آن مراتب احترام من به‌علم و دانش وی بود. او فارسی را نه مثل یک استاد آلمانی دانشگاه، بلکه مانند یک ایرانی بومی حرف می‌زد و گذشته از آن اگر می‌خواست، آلمانی را نیز با لهجه برلینی صحبت می‌کرد و این برای اعضای سفارت که آن زمان غالباً "اهل باواریا یا ساکسن بودند، بسیار مطبوع بود. هنگامی که به‌تهران وارد شد، بخشی از منطقه‌ی کردستان و دیگر نقاط ایران را گشته و مطالب ارجداری را درباره‌ی زبان‌های کردی و فارسی جمع‌آوری کرده بود و همچنین تعداد زیادی از

1) -Georg Ohnet

4) -Sir Albert

2) -Gotha

3) -Sven Hedin

جهانگرد معروف سوئدی.

فحش‌های فارسی را نیز یادداشت کرده بود که با توجه به مفهوم ناپسند آنها از این بابت چیزی ذکر نباید کرد. هنگامی که وی وارد تهران گردید، خسته و خاموش بود، در آن سفر وقتیکه چارواداران عوض شدند و افراد دیگری راهبر کاروان سفر وی گردیدند، هیچگاه نمی‌دانستند که آن اروپایی که در بین آنان است، فارسی را می‌فهمد، لذا در وسط راه کاروان را نگاه داشتند و از نوکر پروفوسورمان پول خواستند و گفته بودند که در غیر این صورت وی نمی‌تواند همراه آنان باشد. رئیس چارواداران گفته بود "این یک فرنگی احمق است که برای اولین بار به کشور ما می‌آید و بنابر این به تو و به ما کاملاً" احتیاج دارد، اگر با ما همکاری کنی، هرچه که بخواهیم می‌توانیم از او بگیریم". ناگهان پروفوسور شروع به فارسی حرف زدن کرد و هرچه فحش به فارسی بلد بود، نثار او کرد، تا آن چاروادار سرانجام گفته بود "بخدا او از ما فارسی را بهتر حرف می‌زند".

هنگامی که به کردستان رفته بود، یکی از سرکردگان کرد دو اسب به او هدیه کرده و وقتیکه پروفوسور در تهران بمن گفت که با او به اسب سواری بروم، با شادمانی آن دعوت را پذیرفتم. قرار شد که وی برای من اسب را به سفارت بفرستد و من با آن اسب او را از خانه بردارم و به اسب سواری برویم. با توکلی که به خداوند داشتیم، گمان می‌کردم همان نشستن روی اسب کافی است که شخص با اسب هم بتواند حرکت کند. بهر حال در حالیکه چکمه پوشیده و گتر بسته بودم، صدای شیبه اسب مانند موزیک در باغ سفارت بگوشم رسید. کنت رکز وزیر مختار این زمان در باغ بود. وی بعد از ظهرها با آن کلاه بزرگ و عصای کلفت خویش در باغ بالا و پایین می‌رفت و مرتب زیر لب می‌گفت "چقدر کثافت کاری، چقدر کثافت کاری". البته وی در ادای این عبارت منظور خاصی نداشت، بلکه این عبارت پیوسته ورد زبان او بود و تنها می‌خواست این اعتقاد خود را بر زبان آورد که سراسر زندگی جز کثافت کاری چیز دیگری نیست.

این عادت ظاهر وی را ترشو و خشن کرده بود و نتیجه آن می‌شد که آن ظاهر ترشو پرد‌های به روی حجب و عطفوست وی کشد و خوش قلب بودن او را از نظر پنهان نماید. من مایل نیستم که وارد جزئیات گردم، زیرا در این صورت باید سراسر کتاب را پر از

این مطالب کنم . بهر حال کنت رکس و عبارت او همان سمبولی است که در مکتب قدیم از آن تحت عنوان ارباب کل نام برده می شود . ولی او توجه کافی نسبت به زبردستان خود مبذول می داشت و این توجه او را بارها من مورد تحسین قرار دادم ، و در سالهای بعد متوجه این تضاد در " تازه به دوران رسیده ها " شدم که (برخلاف رکس - م) نمی توانستند با زبردستان خود تفاهم برقرار کنند و نحقیر زبردستان را نشانی از والا جلوه دادن مقام خود می انگاشتند . برای ما کارکنان جوان (سفارت آلمان در تهران - م) او بیشتر یک پدر بود و اصلاً جای والدین را می گرفت ، پدر از لحاظ رفتار مردانه و اعمال قدرت و مادر بلحاظ توجه و دقت نسبت به رفع احتیاجات ما . وی اصلاً بخود توجه نداشت بیشتر هستی خود را در راه خدمت بهرایش از دست داد ، سعی او مبنی بر اینکه از هیچ چیز در مراسم رسمی فروگذار نشود و اثاث البیت سفارت ، خدمه ، اتومبیل و اسب او نسبت به سایر نمایندگان سیاسی (مقیم تهران - م) بالاتر باشد ، نه از جاه طلبی وی ، بلکه از نیت او برای ارائه خدمت به میهن سرچشمه می گرفت و معتقد بود که آنچه که برای خدمت بهرایش لازم است باید به اندازه کافی موجود باشد . در نتیجه از نظر او یک عضو سفارت زمانی باید اسب تازی کند که بتواند تحسین خارجیان را نسبت به سوارکاری آلمانی برانگیزد و اینکه یک عضو جوان سفارت مانند یک " آدم کتک خورده " روی زین اسب قرار گیرد ، مطلبی بود که بهیچوجه با اعتقادات وی مطابقت نمی کرد .

من صدای او را از بیرون در کریدور شنیدم که با مستخدمی حرف میزد و قبل از آنکه بتوانم بیرون آیم ، بدن ورزیده خود را اندکی خم کرد تا بتواند از در اطاق نزد من بیاید . پس از ورود به اطاق سر خود را راست کرد و گفت :

" آیا دیوانه شده اید "

گفتم : " نه آقای کنت "

پرسید : " آیا تا بحال روی اسب نشسته اید ؟ "

پاسخ دادم : " خیر آقای کنت "

گفت " پس این بیروفسور است که دیوانه شده و من همین امروز این را به او خواهم گفت ، اسب را پس بفرستید و من رسماً " بشما قدغن

می‌گم که بدون اجازه من حق اسب‌سواری را ندارید."

آن زمان من بیست و دو سال داشتم و هر جوان آلمانی بخوبی می‌تواند احساس آن زمان مرا درک کند که چه حالی داشتم، زیرا هنگامی که کاری را می‌خواستم شروع کنم، یک دست قوی مرا از انجام آن باز داشته بود.

روزها گذشت و من توانستم با سرگرم شدن به کار، آن رویای خود را بدست فراموشی سپارم. تا آنکه روزی باز کنت نزد من آمد و گفت "حتما" میل دارید که اسب‌سواری کنید. به‌باغ بیایید من روی آن "روبا" زمین گذشته‌ام"، و این را درحالی یمن گفت که فرح و انبساط خاطری داشت و هنگام صحبت کردن با من به‌چشمان درخشان من خیره شده بود.

از آن به بعد هر وقت کار اداری تمام می‌شد، در سفارت را می‌بستند و آن کنت عالی مقام خود بمن درس اسب‌سواری می‌آموخت. وی قبلاً "سوارکار گارد بود ولی در این اواخر دیگر بخاطر وزن زیادش سوار بر اسب نمی‌شد، مگر زمانی که به‌شکار بز کوهی می‌رفت. تنها در این موقع بود که سوار اسبی از نژاد هوسولن - پونی (۱) می‌شد.

هنگامی که من در باغ سفارت تمرین سواری می‌کردم، کنت با من نیز ایستاد و آن طرف می‌رفت و مرا راهنمایی می‌کرد: زانو را از زمین دور کن، راست بنشین، افسار را محکم بگیر، نک پا بیشتر به طرف داخل، پاشنه پا به پایین، وزن خود را به طرف جلو نینداز، بلکه به عقب متمایل شو، خیلی نرم اسب بران، زاویه خود و رکاب را در نظر بگیر، حالا برو به جلو. یکبار نیز با عصای کلفتی که در دست داشت، اسب را به جلو راند و گفت "نترس، همیشه خود را در حالت راست نگهدار و هر وقت اسب روی دو پای خود بلند شد، خود را راست نگهدار و پوسته روی اسب با حیوان دمسازی کن و با حرکات اسب خود را وفق بده و غیره...".

روزی آقای فون کولمان (۲) (که بعداً مدیرکل شد)، هنگامی که

(۱) - Huzulen-Pony، نوعی اسب کوچکی که نژادش از اوگرائین سرچشمه گرفته است - م.

2) - von Külmann

دبیر سفارت بود و با من همیشه در باشگاه همنشین بود ، هنگام تمرین حضور داشت و هنگامی که من اسب می‌راندم به کنت گفت "گمان می‌کنم که این کار به‌او می‌آید." وی چون خودش سوارکار نیزه‌دار و از اهالی بامبرگ (۱) بود ، از اسب‌سواری خیلی چیزها می‌دانست .

او دومین معلم اسب‌سواری من گردید ، زیرا روز دیگر بمن گفت "اگر میل داشته باشید می‌توانید امروز با من به میدان قزاق‌ها بیایید" و چون مرا مطمئن کرده کنت اجازه داده است ، از آن به بعد با اسب به آنجا می‌رفتم .

آن روز در حالیکه از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجیدم ، به‌پدرم که بعنوان یک افسر پیاده نظام خوب می‌توانست احساس مرا درک کند ، جریان را نوشتم و او نیز مقداری پول برایم فرستاد و آن زمان در دفتر خاطراتم نوشتم که "بالاخره آن را یاد گرفتم" .

اندک زمانی بعد هنگامی که دکتر ارنست هرتس فلد (۲) مدیر ساختمان‌های دولتی از بابل به‌تهران آمد ، توانستم او را با اسب خودم در حالیکه خود آن را می‌راندم تازی نزدیک تهران همراهی کنم .

جانشین آقای فون کولمان ، آقای فون تایش مان - لوگیشن (۳) ، یک سواره نظام سنگین اهل برسلاو (۴) شد و ظاهراً او این را بدیهی

1) - Bamberg از شهرهای آلمان .

2) - Dr. Ernst Herzfeld

این شخص فعلاً "پروفسور دانشگاه برلین و رئیس سمینار جغرافیای تاریخی است .

(Vgl. Herzfeld, "Archäologische Reisen im Euphrat u. Tigrißgebiet" mit Friedrich Sarre", Verlag Dietrich Reimer, Berlin, Die Ausgrabungen von Samarra, Band 1: Der Wanderschmuck der Bauten von Samarra, u. seine Oramentik (daselbst), Paikuli Monument of the Early History of the Sasanian (daselbst), Am Tor von Asien, Felsdenkmale aus Irans Heldenzeit (daselbst)).

3) - von Teichmann Logischen

4) - Breslau

می‌دانست که من باید حتماً اسب‌سواری را بدانم و من این اجازه را داشتم که در برخی از اسب‌سواری‌ها وی را همراهی کنم. وی مطالب پرفایده‌ای را بمن آموخت و حتی روزی هنگامی که در اثر پاره شدن تسمه زین از اسب پایین افتادم، صمیمانه بمن کمک کرد. آقای ریشت اوفن، آن سواره نظام سبک اسلحه اولزی (۱) که از سال ۱۹۵۷ بعنوان سروان در سفارت آلمان در تهران کار می‌کرد و بعداً صمیمانه مرا در کاریر نظامی یاری کرد، اغلب مرا به اسب‌سواری می‌برد و این خوشحالی را نیز در همان سال داشتم که در یک مسابقه اسب‌دوانی بطول بیش از ۶۳ کیلومتر، جایزه اول را که دو عدد جام نقره بود بدست آورم.

سال ۱۹۱۵ نیز از کنت کانیتس خیلی چیزها فرا گرفتم. او در طی سالهای ۱۹۰۹ و ۱۹۱۵ در یک اسب‌دوانی که توسط یک انگلیسی ترتیب داده شده بوده هنرنمایی‌ها کرد و برای هنر اسب‌سواری آلمان افتخار آفرید. مبارزه‌ی واقعی در سال ۱۹۱۵ بین او و وابسته‌ی نظامی انگلیس در گرفت که هر دو از اسب‌سواران برجسته بودند. یکی از آنان اسبی سفید رنگ و دیگری اسبی سیاه رنگ داشت. روز بعد آنان اسب‌های خود را با یکدیگر عوض کردند و هر دو بار اسبی که کانیتس می‌راند، برنده شد.

اما رویای اسب‌سواری مرا آقای فون شمیدت هالز (۲)، کاردار سفارت برآورد. وی قبلاً "سوار نیزه‌دار گارد بود و برای تمرین اسب خود در طول سال ۱۹۱۲ مرا همراه خود می‌برد. هر روز ساعت ۶ صبح به جاده اسب سواری می‌رفتیم و ساعت ۹ به محل خدمت خود باز می‌گشیم. در سال ۱۹۱۲ من با اسب سفید او موسوم به قسمت در یک مسابقه اسب‌دوانی انگلیسی به طول ۳۵۰ متر با سه مانع پیروز شدم و به عنوان یادگار از او یک گلدان نقره جایزه گرفتم و آن گلدان جزء اندک اشیاء نقره‌ای من بود که در اثنای جنگ آن را از من نزدیدند. هنگامی که نامبرده تهران را ترک می‌کرد، من قسمت را از او خریدم. در سال ۱۹۱۳ آن اسب که دیگر به دون پپه (۳) (همان نام قسمت) موسوم شده بود، باز دو جایزه در اسب‌سواری نصیب من کرد که یکی از

۱) -Oels از شهرهای آلمان.

۲) -von Schmidthals

۳) -Don Pepe

آنها را هنوز دارم، درحالیکه آن دیگری را در اثنای جنگ از من دزدیدند.

وقتی کنت کانیتس را من در سال ۱۹۱۱ در برلین دیدم، وی در آنجا در سربازخانه گارد دوم سواران نیزه‌دار، بطور منظم و سیستماتیک بمن اسب‌سواری را یاد داد. در آن سال ۱۹۱۱ وی وابسته نظامی در خدمت وزارت خارجه آلمان بود ولی بزودی کار استاد سوارکاری و کارهای نظامی را ترک کرد و وارد کاریر دیپلماسی گردید و سپس دبیر سفارت آلمان در بلگراد و استامبول شد. وی در سال ۱۹۱۴ مجدداً خود را در اختیار هنگ خود قرار داد و در فرانسه نیز جنگید و اینک در زمانی که من از آن صحبت می‌کنم، بعنوان سرهنگ و وابسته‌ی نظامی سفارت آلمان در تهران، در راه بغداد بوده و من مثل تمام کسانی که او را می‌شناختند، از دیدن وی شادمان بودم، زیرا او دارای چنان شخصیت دوست داشتنی بود که قلب‌ها را بسوی خود جلب می‌کرد با آن انرژی و قدرت خود به عنوان یک سوارکار یا یک سرباز احترام هرکس را بخود جلب می‌کرد.

چند روز بعد در یکشنبه ۲۱ فوریه‌ی ۱۹۱۵ و دوشنبه ۲۲ فوریه‌ی ۱۹۱۵ دو گردان پیاده نظام به موصل وارد شدند.

چهارشنبه ۲۴ فوریه‌ی ۱۹۱۵، در این روز نیدرمایر طی تلگرافی سؤال کرد که آیا راه مستقیم موصل به تهران قابل استفاده است و وضع در شمال ایران چگونه است. روز پنجشنبه ۲۵ فوریه‌ی ۱۹۱۵، دوباره چهار گردان پیاده نظام و ده مسلسل به موصل وارد شدند و هولشتاین و من سواره به استقبال آنها رفتیم. تمام شهر برای دیدن آن منظره بیا خواسته بود. شخصیت نظامی من از این موضوع رنج می‌برد که می‌دیدم زنان در زیر چادر روی بام خانه‌های خود نشسته و بجای شادمان بودن از آن نظم باشکوه و آن مردانی که برای کمک به موصل زیر تهدید روسها آمده بودند، به‌گریه و زاری مشغول بودند. حرکت آن ستون پیاده نظام ناشیر خوبی برجا گذارد. این ستون توسطینک سرهنگ آلمانی بنام نیکولایی (۱) آموزش دیده و بسیار خوب مجهز و مسلح شده بود. در میدان آموزش شهر با یک اشاره فرمانده آن ستون توقف کرد و پس از انجام پس‌فنگ، با اشاره دیگر فرمانده پیش‌فنگ و سپس بدستور فرمانده به‌جلو حرکت کرد و ظرف چند لحظه چادرها (برای سکونت آن ستون - م) برافراشته گردید.

هنگام بازگشت متوجه آثاری شدیم که حکایت از آن می‌کرد که والی قدیمی شهر که



آرتور - کنت رکس

وزیر مختار دولت امپراطوری آلمان در ایران طی سالهای ۱۸۹۹ تا ۱۹۰۶
(۱۹۱۴ سفیر آلمان در توکیو)

علاقتمند به اشاعه فرهنگ فرانسوی در موصل بود ، به این فکر افتاده است که یک "بلوار" وسیع در آن شهر درست کند و برای این کار در روی نقشه شهر با خطکش یک خط مستقیم از قسمت جلوی شهر برای بنای آن بلوار کشیده و تمام خانه‌هایی که روی آن خط قرار گرفته بودند خراب کرده است . آن خرابه‌ها به جا مانده و خود نشانی از آن اشاعه فرهنگ فرانسوی محسوب می‌شد .

جمعه ۲۶ فوریه‌ی ۱۹۱۵ ، در این روز خلیل‌پاشا فرمانده بریگاد مختلط با اتومبیل وارد موصل گردید و از حلب نیز این خبر را شنیدم که پرنس رویس به آنجا وارد شده و ظرف دو روز آینده به سمت بغداد عزیمت خواهد کرد .

شنبه ۲۷ فوریه‌ی ۱۹۱۵ ، باز هم یک گردان پیاده نظام وارد موصل شد . علاوه بر متصرف جدید کرکوک و خالد بیگ ، خلیل‌پاشا نیز از کنسولگری دیدن کرد . من مذاکراتی طولانی با خلیل‌پاشا داشتم و تجربیات سفرم را در اختیار وی گذاردم . او از همان راهی که من آمده بودم ، می‌خواست به ایران برود . برای او نام چند تن از سرکردگان کرد را بردم و از او تقاضا کردم که رفتاری دوستانه با آنان داشته باشد و از آنان حمایت نماید و اعلان آمادگی کردم که اگر دولت متبوع من موافقت کرد ، پس از مذاکره با وزیر مختار در بغداد ، به او ملحق گردم .

یکشنبه ۲۸ فوریه‌ی ۱۹۱۵ ، به موصل خبر رسید که والی تغییر یافته است . من که در انتظار جوابی از رویس بودم ، به همکارم هولشتاین در کارها کمک می‌کردم و هنگامیکه او نزد حکمران شهر می‌رفت یا آنکه در خارج کنسولگری کاری داشت ، من تلگراف‌ها را دریافت و کشف رمز می‌کردم .

در یک بعدازظهر که آقای هولشتاین بیرون رفته بود ، تلگرافی را که از بغداد رسیده بوده باز کردم . در آن نوشته بود "جهت آقای لیتن کنسول" ، دکتر ایلبرگ نوشته است که برادر شما در تهران در اثر بیماری مننژیت فوت کرده است ، تسلیت صمیمانه مرا بپذیرید - هسه (۱) . (دکتر ایلبرگ یک پزشک ستاد بود که سمت پزشک را در سفارت آلمان در تهران عهده‌دار بود . او برادرزاده ایلبرگ پزشک ملکه بود و اینک بعنوان یک سرپزشک بازنشسته در بلانکن‌بورگ آم هارتس (۲) زندگی می‌کند) .

تلگرافی از بغداد سؤال کردم که برادرم در چه روزی فوت کرده است ، پاسخ گرفتم : "تاریخ دقیقی را نمی‌توان ارائه داد" .
از خستگی در شرف مرگ بودم و چقدر خوشحال شدم که هولشتاین مرا تنها گذاشت تا بتوانم به رختخواب پناه برم .

1) -Hesse

2) -Blankenburg Am Harz

شهری در استان ماگدبورگ آلمان .

وی اندکی بعد نزد من آمد و گفت "چیزی دارم که می‌تواند شما را دل‌داری دهد" و سپس خبر مفصلی را درباره پیروزی‌های هیندنبورگ در پروس شرقی برایم قرائت کرد. آن خبر به‌ترکی و عربی ترجمه و بخط طلائی نوشته شد و بدیوار کنسولگری آویخته گردید. مردم دسته دسته می‌آمدند و می‌خواستند که عکس ژنرال را مشاهده نمایند تا آنکه بالاخره تصویر او که در میان گل قرار داده شده بود، بیرون در آویزان شد.

از بغداد خبر رسید که دولت عثمانی با مسافرت مستقیم هیئت تحقیقاتی افغانستان به‌ایران موافقت نکرده است و انتظار می‌رود که سه تن از اعضای هیئت آقای فویگت (۱) و آقای پترپاشن (۲) و آقای ب بزودی عازم موصل گردند.

از حلب از پرنس رویس خبری را که در انتظار آن بودم دریافت کردم. رویس گفته بود "بسیار خوشحال می‌شویم که آقای لیتن کنسول را در بغداد ببینم، ما در ۱۴ مارس به بغداد وارد خواهیم شد".

شب در کنسولگری ضیافتی به‌شام به‌افتخار خلیل پاشا برپا بود. وی در حالیکه جام خود را به‌سلامتی همسر که در تبریز گرفتار بوده می‌نوشید، اظهار داشت که بلافاصله پس از تصرف تبریز به‌بغداد تلگراف خواهد کرد که من فوراً "برای افتتاح کنسولگری به‌تبریز بروم و همسر را به‌آلمان بفرستم".

روز سه‌شنبه ۲ مارس ۱۹۱۵ از خلیس پاشا بازدید کردم. گفته شد که انگلیسها در جناغ قلعه سعی کرده‌اند که نیرو پیاده کنند ولی اینک نیمی از افراد آنان باید در داردانل باشند.

روز پنجشنبه ۴ مارس ۱۹۱۵ در یک تمرین نظامی بخش مسلسل‌چیان شرکت داشتیم. افراد آن بخش از پناهگاه‌ها خوب استفاده می‌کردند و علامات مورس نیز خیر نزدیک شدن مهمات را می‌داد و آن علامات که در کاغذ خبر ورود دشمن را می‌داد، بسیار خوب نوشته شده بود. شب هنگام سه تن (از اعضای هیئت تحقیقاتی افغانستان - م) از بغداد وارد شدند.

به‌آقای پترپاشن سفارش سرکردگان کرد از ساوجبلاغ را که با من دوستی داشتند، کردم و این یک جبرانی بود که بتوانم به‌کردها دلگرمی دهم. باطنا "از اینکه توانسته‌ام چنان دلگرمی را مبنی بر اینکه پس از ورود آن سه تن آلمانی، قشون منظم ترک وارد ساوجبلاغ می‌شوند، به‌آنان بدهم، خوشحال بودم".

جمعه ۵ مارس ۱۹۱۵، در این روز از تیپ خلیل پاشا در میدان آموزش شهر مراسم سان بعمل آمد. ستون‌های آن تیپ دارای این اجزاء بود:

۳ هنگ (۹ گردان) پیاده نظام.



فرانتس لیتن خبرگزار و مترجم
تولد: ۸ اوت ۱۸۹۰ در ژنو، وفات ۲۹ ژانویه ۱۹۱۵ در تهران

یک اسکادران سواره نظام .

۸ توپ کوهستانی .

۸ مسلسل .

۳ گروهان فنی .

یک بخش امور بهداری .

یک ستون حامل مهمات و مسئول آموزش .

یک گروهان مخابرات .

قسمت اعظم این ستون با نظم و ترتیب وارد میدان آموزش شهر گردید . بعد از ظهر ملاقاتهایی برای خداحافظی انجام دادم . کنسول ایران نیز کارتی را باین مضمون برایم فرستاد :

" خداوند پیوسته همراه و یار و یاور حضرت عالی باشد ."

حرکت با کلک از موصل به بغداد

شنبه ۶ مارس ۱۹۱۵ ، در این روز ساعت ده پیش از ظهر با کلک خود از دجله گذشتم . ساختمان کلک از این قرار است که پوست‌های چند گوسفند پر از باد و بهم بسته می‌شوند و روی آن را چند تیر و حصیر می‌اندازند به‌علت سبکی وزن مخصوص هوا در پوست‌ها ، آن تیرها در بالا قرار می‌گیرند ، بطوریکه تنها قسمتی از کلک روی سطح آب واقع می‌شود و بخوبی می‌تواند از برآمدگی‌هایی که گاهی در جریان عمق کم رودخانه ظاهر می‌شود ، بگذرد و به سمت جلو حرکت نماید ، بجای تنظیم بستر رودخانه به نفع خود ، و عبارت دیگر بجای تحت اختیار درآوردن طبیعت ، مردم آن ناحیه از صدها سال پیش ترجیح می‌دادند که خود را با طبیعت وفق دهند . قیمت آن کلک بستگی به تعداد پوست‌هایی بود که به هم متصل می‌شدند و کلک من دارای ۱۵۰ عدد از آن پوست‌ها بود . در گوشه‌ای از کلک از حصیر کلبه‌ای درست کرده بودند که به پرچم‌های آلمان و عثمانی مزین گشته بود و در داخل آن کلبه نیز یک بخاری وجود داشت که لوله دراز آن مانند لوله یک توپ بصورت افقی از کلبه بیرون زده بود . تزئینات آن کلبه عبارت بود از یک تخت‌خواب و یک میز و صندلی و کاغذ و لوازم التحریر . روی دیوار آن عکسی از هیندنبورگ و در روی میز من نیز تصویر همسرم قرار داشت . توالی نیز وجود داشت که با حصیر از نظرها پنهان و از بیرون کلک روی دوخته‌ی چوب بنظر می‌رسید . جلوی کلبه نیز مرغانی وجود داشت و در کنار آن گونی برنج بود ، زیرا غذای مسافرت در ایران ، مثل تمام مشرق زمین مرغ است ، منتها زمانی برنج با مرغ و زمانی مرغ با برنج ! .

در طرف دیگر کلک پاروهایی که دسته‌ی آنها از تیرهای بزرگ درست شده بوده و شاخه‌های درخت خرما که بصورت کفهای به آن وصل بوده، قرار داشت. پاروزنان وظیفه داشتند که پیوسته کلک را در وسط رودخانه نگهدارند. عامل محرکه‌ی آن کلک‌ها نیز جریان آب دجله بود. پس از آنکه کلک به مقصد رسید، تیرها و حصیرها بفروش می‌رسند و هوا را از داخل آن پوست‌ها خارج می‌کنند، و پوست‌ها را روی هم می‌گذارند و با کاروان از راه خشکی دو مرتبه بجای اول برمی‌گردانند.

غالباً "عرب‌هایی نیز دیده می‌شوند که تنها با تعداد کمی از آن پوست‌ها می‌توانند از دجله بگذرند. برخی حتی دو عدد از آن پوست‌ها را به هم می‌بندند و روی آن می‌نشینند و درحالی‌که پاهای آنان در آب فرو رفته است، با جریان آب حرکت می‌کنند، منتها برای انجام این کار شخص باید پوست کلفتی برای تحمل حرارت خورشید داشته باشد. یک نفر اروپایی که زمانی بعنوان ورزش می‌خواست این کار را بکند، سراسر نشیمنگاه و پشت او در اثر تابش آفتاب پر از تاول شد.

در آن کلک غیر از من و آن مرغ‌ها، دو عرب پاروزن و یک ژاندارم ترک و یک آشپز یهودی نیز بودند. در آخرین لحظه، حرکت قدری به تاخیر افتاد، زیرا کلک در جایی قرار داشت که لوله‌ی سربازخانه‌ای که مواد زائد را به دجله می‌ریخت، به آنجا منتهی می‌شد و در این میان یکی از پاروزنان عرب در میان لجن و کثافت (آن مواد زائد لوله‌ی سربازخانه - م) دستکش لاستیکی پیدا کرده بود که نمی‌توانست از آن "بگذرد". اوبا وجود اعتراض من، آن دستکش را از میان آن کثافات بیرون کشید و بدست خود کرد. آنگاه طناب‌ها را باز کردند و آن پاروزنی که دستکش بدستش کرده بود، با پارو چند ضربه به کلک وارد کرد و کلک در وسط دجله داخل جریان آب گردید و آهسته روی آن جریان آب بجلو حرکت کرد. آقایان هولشتاین و پاشن نیز با حرکت دست با من تودیع نمودند. سفر با کلک بهترین مسافرتی است که من تا بحال کرده‌ام. پس از آن ناراحتی‌های جسمی و روحی، آن سفر برای من یک استراحت واقعا "عالی بود. پنج روز و چهار شب من در آن کلک بسر بردم و کارم خوردن و آشامیدن و سیگار کشیدن بود و پیوسته مناظری را که جلوی چشمانم می‌گذشت، نظاره می‌کردم. هیچ سر و صدایی در آن وسیله‌ی نقلیه به گوش نمی‌رسید، تنها امواج آب به آرامی به زیر آن پوست‌ها برخورد می‌کردند و یا به تیرها می‌خوردند یا گاهی که پاروزنان اهمال می‌کردند، کلک به صخره‌ای برخورد می‌کرد و می‌ترکید. از این که بگذریم آن وسیله‌ی نقلیه بقدری آرام و بی‌سر و صدا روی جریان آب حرکت می‌کرد که من حتی می‌توانستم در کلبه‌ی خود چیز بنویسم. در ساحل گاهی سوارانی رفت و آمد می‌کردند که پاروزنان با دیدن آنان فریاد می‌زدند "در جبهه‌ی بصره چه خبر است" و آن سواران آخرین اطلاعات خود را به آنان می‌دادند. ارتباط بی‌سیم در مشرق

زمین !

زنان بدوی نیز از رودخانه آب برمی داشتند و گاهی نیز کلبه‌های خشت گلی به چشم می خورد .

هنگام فرود آمدن تاریکی کلک را محکم به ساحل که مملو از شن‌های بسیار سفید بود، می بستند و مرغ‌های بریان را با برنج پخته شده می خوردیم . آنگاه من در حالیکه صدای دلپذیر امواج آب به کلک برخورد می کرد ، بخواب می رفتیم .

یکشنبه ۷ مارس ۱۹۱۵ ، ساعت ۴/۵ صبح دوباره حرکت کردیم ، چندضریبی محکم پارو کلک را به میان دجله آورد و به جلو تسلیم جریان آب کرد . ساعت ۲ بعدازظهر به شرجات رسیدیم و سپس کلک از ویرانه‌های مرتفع آشور، آن جنوبی‌ترین شهر و قدیمی‌ترین پایتخت کشور آشور گذشت . در آن محل پروفیسور والتر آندره (۱) آلمانی از سال ۱۹۰۳ تا ۱۹۱۴ با کمک انجمن شرق شناسی آلمان مشغول حفاریات بود و اینک حاصل تحقیقات او که در محموله‌هایی با کشتی در راه (آلمان - م) بود ، در یک بندر پرتغالی توقیف گردیده بود و معلوم نبود که اینک پروفیسور آندره که حاصل تحقیقات یازده ساله‌ی او به چنان سرنوشتی گرفتار شده است ، چه حالی دارد ؟

قسمتی از حاصل تحقیقات پروفیسور آندره ، بصورت اثری درباره‌ی معبد ایشتار (۲) (سه‌هزار سال قبل از میلاد مسیح) و صنعت سرامیک‌سازی رنگین آشور توسط شرکت انتشاراتی اسکارابو (۳) در سال ۱۹۲۴ منتشر گردید . دکتر اوتو کراوتوف (۴) طی گفتگویی درباره آن اثر چنین اظهار نظر کرد که مقدمه‌ی آن اثر "بمنزله‌ی احیاء تاریخ گذشته است و اثری که در خواننده بجا می‌گذارد همانند اثر گفته‌های یک کشیش و یا رئیس تشریفات در مدخل یک معبد و یا کاخ است . اگر مطابق نوشته‌های این اثر ، اشیاء کشف شده روی هم قرار گیرد ، آن ظروف و اشیاء عتیقه چنان تصورات مشخصی را از دنیای رنگ‌ها در مشرق زمین روشن می‌کند که ما تا بحال آن تصورات را حداکثر با خواندن کتاب هزارویک شب نزد خود داشتیم . شاید این اثر بتواند مبداء تاریخی برای نوسازی صنعت سرامیک آلمان گردد ، زیرا هنرمندان ما باید دیوانه باشند که از نتایج این تحقیقات استفاده ننمایند" . . . و باز هم کلک جلو می‌رفت .

دوشنبه ۸ مارس ۱۹۱۵ ، در این روز کلک را در ناحیه‌ی خالی از سکنه به ساحل محکم بستیم و من برای همسر نامهای نوشتم که بعداً "آن را به تبریز فرستادم . قسمتهایی

1)-Prof.Walter Andrae

2) Ischtar . خدای بابلیان قدیم .

3)-Scarabaeu-Verlag

4)-Dr.Otto Crautoff



نویسنده‌ی کتاب با قایق روی رود دجله

از این نامه از این قرار بود :

"ت (Tigris یا دجله - م) ۸ مارس ۱۹۱۵"

تبریز که من می‌خواهم نامه را به آنجا بفرستم ، انشاءالله در آینده وضع بهتری خواهد داشت خودم هم نمی‌دانم که در کجا هستم ، جایی در دجله که باد ما را آهسته به جلو می‌راند . الان خورشید در حال افول است و ما کلک را به ساحل بسته‌ایم . من نیز غذایی صرف کرده‌ام (برنج و مرغ ، همان غذایی که تابحال ۳۶ بار از آن در این سفر خورده‌ام) ، اطرافم از هردی وجودی خالی است . تنها صدای امواج دجله بگوش می‌رسد . روحا " خستگی روحی پیدا کرده‌ام ولی باید صبر داشت زیرا زمان به سرعت می‌گذرد و سرعت زمان در این دو ماه بقدری زیاد بوده است که گویی یک قطار در ظرف ۲۴ ساعت تنها از این فاصله‌ی زمانی گذر کرده‌است . همانطور که جبهه‌ها در کلاس ششم هم خوانده‌اند ، بغداد نزدیک دجله واقع است و چون اینک من در دجله هستم ، لذا باید کلک من با لطف خداوند بالاخره آهسته آهسته به بغداد برسد . . .

همانطور که با زاندارم ترک قرار گذاشتم ، در کنار دیوار دسته‌های گلی گذاشته است که من بتوانم تصویر تو را با آن گلهای تزئین بخشم و او که این کار را کرد ، طوری مرا تحت تاثیر قرار داد که یک بسته سیگار به او هدیه دادم . مطالب زیادی برای گفتن دارم ، زیرا که تو ، گذشته از مرگ ، نزدیکترین کس بمن هستی " .

سه‌شنبه ۹ مارس ۱۹۱۵ ، ساعت ۷ شب به کربت که شهری بازرگانی است و در آن شور و شوق زندگی به چشم می‌خورد ، رسیدیم ، ولی در آنجا توقف نکردیم بلکه بلافاصله راه افتادیم .

چهارشنبه ۱۰ مارس ۱۹۱۵

در شب نهم و دهم مارس ، صبح زود ساعت یک در سامره که تقریبا " در ۱۲۰ کیلومتری شمال بغداد است ، توقف کردیم و من خوابیدم ولی ساعت ۷ صبح در اطاق حصری خود توسط جوانی از کارکنان تلگراف‌خانه‌ی راه آهن بغداد که اونبفرم زیبا و شمیری پوشیده بود ، بیدار شدم .

او با من بروانی فرانسه حرف می‌زد و می‌گفت که در ساختمان ایستگاه قطار برای من محلی تهیه گردیده است و کلک می‌تواند براه خود ادامه دهد و ظرف چند روز به بغداد برسد . من می‌توانم شب را در سامره بمانم و روز بعد با قطار ظرف چهار ساعت به بغداد برسم .

آن جوان مرا از آن شهر قدیمی (۱) قشنگ گذراند . گلدسته‌های طلایی مساجد در

(۱) - ر.ک. به پاورقی مربوط به پروفیسور سارد و پروفیسور هرتس فلد - نویسنده .

نور صبحگاهی خورشید می‌درخشیدند و من بزودی خود را در فضای بیرون شهر یافتم . شهر در پشت سرمان بود . سپس از دور تاسیسات خط آهن و خود واگون‌های راه آهن بچشم خورد . و این چیزی بود که سالها چشم من به آن نیفتاده بود . بهر حال در پشت سر فرهنگ و تمدن عربی و در جلوی ما سمبول جد و جهد آلمانی قرار داشت .

در ایستگاه راه آهن مصطفی ابراهیم بیگ "از بخش مهندسان غیر نظامی" که آلمانی را نیز مثل فرانسه روان صحبت می‌کرد ، از من استقبال کرد . او نماینده‌ی اداره‌ی ساختمان‌های راه آهن بود . زبان محاوره‌ی در آنجا آلمانی و زبان مکاتبه‌ی فرانسه است . وی می‌گفت که اگر زبان مکاتبه‌ی هم آلمانی بود ، برای وی بهتر می‌شد . او ایستگاه قدیمی و ایستگاه جدید قطار را بمن نشان داد . ایستگاه جدید مانند یک قلعه بنظر می‌رسید و برای مقابله با حمله‌ی احتمالی اعراب در آنجا مزغلهایی نیز تعبیه شده بود و گذشته از آن موسسات دیگر ایستگاه راه آهن و قطعات واگن‌ها که مشغول سوار کردن آن بودند ، نیز بچشم می‌خورد . پنجشنبه ۱۱ مارس ۱۹۱۵ من از سامره حرکت کردم . در ایستگاه راه آهن یک مامور ترک با حرکتی مختص نظامیان جلوی من سبز شد و پس از معرفی خود ، جوپای اسم من شد و گفت که وی ماموریت دارد که نام تمام پاشاهایی را که از آن شهر می‌گذرند ، به بغداد گزارش دهد . و باز یادم آمد که با وجودیکه کلاه آقای هولشتاین را پس داده‌ام ولی هنوز هم کلاهی با قیطان‌های قرمز بر سر دارم .

هنگام رفتن به بغداد دکتر ژرژ ماکروپولوس (۱) و دکتر ژان مینسک (۲) ، دو تن از نمایندگان شرکت ساختمان خط آهن همراه من بودند . انسان از واقعی نبودن اخبار مطبوعات که هنوز هم خبر تخلیه تبریز را ننوشتند ، خشمگین بودند . از ایستگاههایی که گذشتیم ، نام آنها به ترتیب به فرانسه از قرار زیر نوشته شده بود :
سامرا - ایزتابودات - دله - سوئیک - مجاهده - تاجیه - کاظمیه - بغداد .

در آن سفر از باقیمانده‌ی دیوارهای عظیم آشور و بابل گذشتیم و ناگهان هنگامی که به بیرون می‌نگریستم ، در افق سایه‌های اولین درختهای خرما را دیدم . شادمانی‌ای که از مشاهده اولین درخت خرما به شخص دست می‌دهد ، به اندازه شادی ناشی از دیدن آخرین درخت خرما است ، زیرا مشاهده‌ی اولین درخت خرما ، نشانی از آب و هوای گرم شرق است و آن درخت تأییدی است بر تصویری که انسان از آن نوع آب و هوا را دارد ، ولی وقتی که دیدن درخت خرما استمرار یافت ، اگر اجازه داشته باشم که این اصطلاح ناهنجار را بکار برم ، دیگر دل انسان از دیدن آن درخت بهم می‌خورد و شخص آرزوی دیدن درخت‌های دیگری را نظیر کاج و صنوبر می‌کند و آرزو دارد که آیکاش اکنون در یک ده

1) - Dr. Georges Makropoulos

2) - Dr. Jean Minsk

کوچک آلمانی با آن دیوارهای آجری و برج کلیسا بود. سهرحال وداع از آن آخرین درخت خرما همانقدر دلپذیر است که شادمانی ناشی از دیدن اولین آن.

در ساعت ۲ بعدازظهر به بغداد رسیدم و دکتر هسه کنسول آلمان در آن شهر به استقبال من آمد. من دکتر هسه را از تهران می شناختم، همراه او نیز ستوان وینکل مان (۱) عضو هیئت تحقیقاتی افغانستان به استقبال آمده بود. آنان یک عرابه بزرگ برای بردن اثاثیه من با خود آورده بودند، زیرا گمان می کردند که من با همسرم و تمام اثاثیه خود به بغداد خواهم آمد و چون اثاث من منحصر به دو عدد خورجین بود، خود در آن عرابه جا گرفتیم و به پایین دجله حرکت کردیم.

زیاد میل داشتم که تجسمی از چگونگی آماده باش قوا در آلمان داشته باشم و لذا در این باره از ستوان و نیکل مان سؤال کردم و او پاسخ داد:

"عالی، هیچگاه چنین آماده باشی تابحال انجام نگرفته بود".

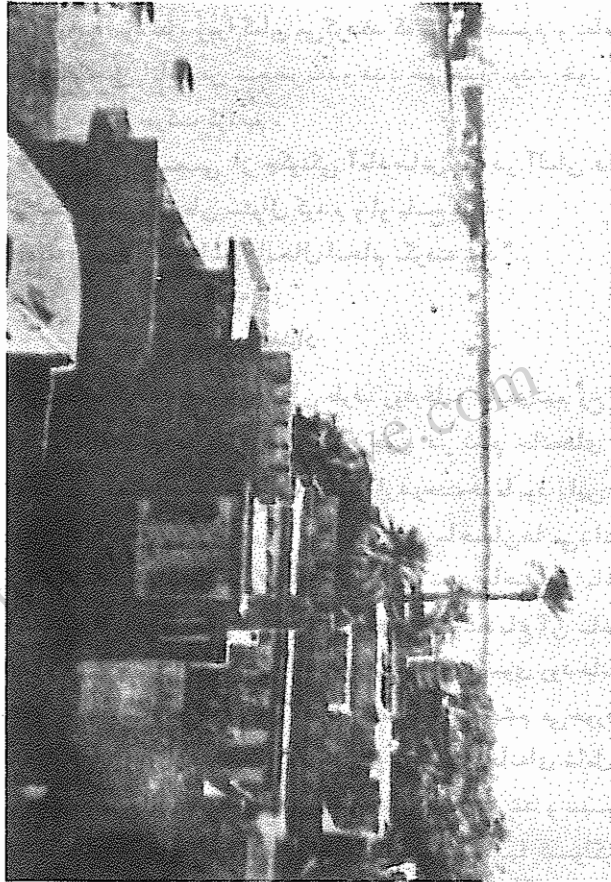
بغداد

با قایقی به آن طرف دجله رفتیم، در آن طرف رودخانه سایه نیم رخ شهر بغداد بصورت دندان دندان به چشم می خورد و واقعا "چون در تمام خانه های شهر درخت خرما سر به فلک کشیده بود و فضای بین خانه ها نیز مملو از درخت خرما بود، این منظره دست بدست منارهای مساجد و برج های کوچک روی بام های پهن ساختمان ها می داد و نیم رخ بغداد بصورت دندان دندان بنظر می رسید. در جلوی شهر ساختمانی باشکوه همچون یک قصر قرار داشت که دارای دو برج مربعی شکل بود و در وسط باغ آن ساختمان دیرک بزرگ یک پرچم در روی سنگ کار گذاشته شده آن پرچم رو به سوی رودخانه داشت در جلوی آن ساختمان نیز یک کشتی بخاری و یک قایق موتوری به چشم می خورد. آنجا سر کنسولگری انگلستان بود و در کنار آن نیز عمارت دیگری بود که سربازخانه ای شامل ۲۵۰ سرباز انگلیسی برای گارد احترام "آن دیپلمات های انگلیسی" می شد و سپس در کنار ساحل عمارت زیبای آقای دکتر ریشارتس (۲) قرار داشت که سالها کنسولگری آلمان را اداره کرده بود. بالاخره ما در خانه های اجاره ای که کنسولگری آلمان در آنجا بود، فرود آمدیم.

دکتر هسه کنسول آلمان و همسر او مهمان نوازی گرمی از من بعمل آوردند و من اوقات خوشی را در خانه آنان گذراندم. دکتر هسه فردی بود که خالصانه پیوسته برای کمک به دیگران آمادگی داشت و همین باعث شده بود که مورد احترام و علاقه تمام آلمانها قرار

1) -Winke lmann

2) -Dr. Richarz



شهر بغداد در کنار رود دجله

گیرد.

من اقامتگاه خود را در مدرسه‌ی آلمانی قراردادام. در آن مدرسه جاهای زیادی را برای پرسن روس در نظر گرفته بودند و اتحادیه‌ی آلمان‌ها نیز جلسات خود را در آنجا تشکیل می‌داد.

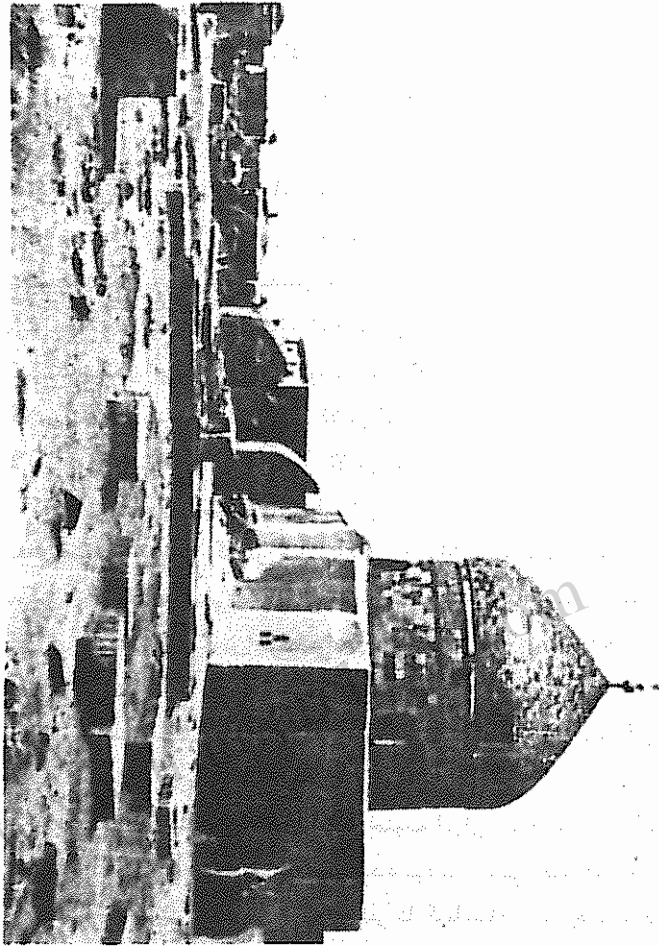
در مدرسه‌ی آلمانی با رئیس آن آقای فرانس کراوزه (۱) آشنا گردیدم. آن مدرسه که تازه در سال ۱۹۰۹ در بغداد تاسیس شده بود، برنامه‌ی درسی آن همان برنامه‌ی درسی دبستان‌های هشت‌کلاسه‌ی پروس بود و به تدریس زبان آلمانی توجهی خاص مبذول می‌گردید و آن برنامه توسط اتحادیه مدارس بغداد انجام می‌شد. آن مدرسه ساختمانی خاص خود نداشت بلکه در یک خانه‌ی اجاری واقع شده بود و چون مدت زیادی از تشکیل آن نمی‌گذشت، لذا فقط ۵ کلاس داشت که ۳۷ شاگرد در کلاس اول، ۵۳ شاگرد در کلاس دوم ب و ۴۴ شاگرد در کلاس دوم الف، ۲۰ شاگرد در کلاس سوم و ۱۴ شاگرد در کلاس چهارم درس می‌خواندند، که به این ترتیب مجموع شاگردان آن مدرسه بالغ بر ۱۶۸ نفر می‌شد. کلیه‌ی شاگردان تبعه‌ی عثمانی بودند که از میان آنان ۹ شاگرد مذهب کاتولیک، ۲ شاگرد مذهب ارتودوکس، ۱۵ شاگرد کلیمی و ۱۴۲ شاگرد مذهب اسلام را داشتند. تعداد شاگردان سال‌های قبل این مدرسه بدین قرار بود: ۱۹۰۹، ۱۲ شاگرد، ۱۹۱۰، ۱۷ شاگرد، ۱۹۱۱، ۴۷ شاگرد، ۱۹۱۲، ۵۴ شاگرد، ۱۹۱۳، ۱۰۱ شاگرد، ۱۹۱۴، ۱۶۸ شاگرد. سابقاً "مجموعاً" ۸ معلم در آن مدرسه تدریس می‌کردند که برون ویزن‌کان (۲) که در بلژیک در جنگ کشته شد، در زمره‌ی آنان بود.

از هیئت تحقیقاتی افغانستان و اسموس عازم جنوب ایران شده بود. ایرانیان طرفدار انگلیس به او حمله کرده و پیشک او را بازداشت نموده بودند، ولی خود او فرار کرد و اینک بین شیراز و بوشهر فعالیت می‌کند. شویمان نیز تا کرمانشاه پیشرفت و در آنجا یک مرکز ندارکاتی را بعنوان کنسولگری تازه تاسیس اداره می‌کرد، پروفیسور تسوگ مایر هم در اصفهان موقتاً "عهددار کنسولی آن شهر شده بود. ولی بقیه‌ی اعضای هیئت در بغداد بسر می‌بردند، حسین رثوف بیگ رئیس هیئت مختلط ترک - آلمانی تحقیقاتی افغانستان با سواران خود عازم مرز عثمانی - ایران شد و برای عبور از خاک ایران از ایل سنجایی که ماموریت مراقبت از مرز را داشت، پاسخ منفی صریحی گرفته بود و آن ایل نظر داده بود که اعضای آلمانی هیئت می‌توانند به کشور وارد شوند ولی ستون‌های مسلح ترک اجازه ورود به ایران را ندارند. رثوف بیگ ایل کلهر را بطرف خود کشید ولی نتیجه‌ای نداشت، زیرا سنجایی‌ها قوی‌تر بودند.

باین دلیل بود که آن آلمانی‌ها که هرکدام ماموریت‌های ویژه‌ای داشتند و در راه

1) - Franz Krause 2) - Wiesenkan

شهر نجف با مرقد حضرت علی ، شهیدالطی ، از اعصاب مقدسه ایرانیان



* ر.ک صفحه ۲۳۵

" پس از پیروزی درخشان روسها در صوفیه و سالوان که باعث انهدام کلیه جنگ افزارها و حدود یک هزار کشته ، دو هزار اسیر و تعداد زیادی زندانی ترک گردید . در این درگیریها ژنرالهای ترک که توسط کنسول آلمان " لیتن " و کنسول ترکیه " رابی بی " تعقیب می شدند به سوی ماراگا فرار کردند .

در هنگام تسخیر ، ترکها تقریبا " تمام وسایلی که متعلق به منازل کنسول روس و سایر منازل که قبلا " نام آنها ذکر شده است در کنسولگری آلمان و کنسولگری اتریش ، مجارستان بدست آمد . "

ایران بودند، اینک در بغداد باقی مانده بودند و دستورات خود را از فرماندهان ترک می گرفتند. بخش آلمانی هیئت تحقیقاتی افغانستان در بدو امر عبارت بودند از: نیدرمایر با تعدادی از آلمانیها و سرهنگ کلاین (۱) که در عثمانی، درجه‌ی سرهنگی را از آن دولت گرفته بود و مامور پیشروی به جنوب ایران بود. او قبلاً "با افسران تحت فرمان خود در جنگ با انگلیسها که در حال نزدیک شدن به بصره بودند، شرکت داشت و در طی آن جنگها پنج نفر از افراد وی را راهزنان عرب لخت و عربان کرده و روزهای متمادی آنان را در بیابان‌های شن‌زار سوزان گردانده بودند. بعداً" کلاین برای خدمت در تدارکات بکار گرفته شد و یک کارخانه کفافی و پارچه‌بافی را اداره کرده و علاوه بر آن وسایل مین یابی رودخانه را نیز می ساخت و به هر حال آدم "قابل استفاده‌ای" شده بود. حتی از او برای مبارزه با حمله‌ی ملخ نیز استفاده می کردند، بطوری که یک روز به مهندس زیردست خود مولر (۲) گفت: "تازه‌ترین ماموریت دولت به من سد کردن دسته‌های ملخ است و ما باید از این به بعد ملخ‌ها را بگیریم، پس مولر، شما فوراً" یک تله برای این کار مهیا سازید". بهر صورت سرهنگ کلاین با آن خلق و خوی مطبوع خود، در آن لحظات دشوار همیشه آماده کمک کردن بود.

در ستاد کلاین، ستوان هاوک (۳) نیز وجود داشت. او بخاطر حملات شجاعانه خود علیه قایق‌های توپ‌دار انگلیسی بارها نشان گرفته بود و همچنین در آن ستاد ستوان شترن (۴) نیز بود که توانست ایستگاه ضروری مخابرات را برپا نماید. در این ایستگاه که فاستینگ (۵) تلگرافچی آن را اداره می کرد، شب و روز تلگراف می رسید. و من یکبار فاستینگ را در چادر او که در محلی واقع در نزدیکی دجله بود، دیدم که تاثیر خوبی روی من گذارد. در آن روز او به صحبت‌هایی که در برج ایفل و ناون (۶) می شده گوش می کرد.

نیدرمایر را نیز از تهران می شناختم. او در سال ۱۹۱۲ طی مسافرتی به آن شهر آمده بود و سپس خراسان را دور زده و از طریق اصفهان و شیراز، از جنوب ایران هم دیدن کرده بود. در جریان آن مسافرت من با او از راه مکاتبه تماس داشتم و کارهای مختلف او را در تهران انجام می دادم، بطوریکه در ابتدای سال ۱۹۱۴ وی در کارتی که از بوشهر برایم فرستاد، نوشته بود: "از این جهت که امروز ایران را ترک می کنم، بشما تبریک می گویم".

1)-Klein

3)-Hauck

5)-Fasting

2)-Muller

4)-Stern

6)-Nauen شهر در استان پتسدام (Potsdam) آلمان

کلاین راهم از تهران که از سال ۱۹۱۲ تا ۱۹۱۳ به عنوان سروان در سفارت کار می‌کرد ، می‌شناختم .

نیدرمایر از محموله‌های هیئت خود یک اونیفرم خاکی قهوه‌ای رنگ زیبا را که تکمه‌های چرمی داشت ، به من هدیه داد و من هم یک کلاه مخصوص نواحی گرمسیری تهیه کردم که دیگر شبیه پاشاهای ترک نباشم .

در بغداد با کمال تأسف شنیدم که ستوان فون فریزن میل‌تیتس (۱) عضو هنگ نارنجک‌انداز ساکسن که هنوز هم تا سال پیش در سفارت کار می‌کرد ، در جنگ کشته شده است .

روز ۱۲ مارس از هولشتاین کنسول آلمان در موصل خبر رسید که قشون ترک بسمت تبریز حرکت درآمده و شاهزاده ابوالفتح میرزا منشی من در کنسولگری نیز همراه ستاد نیروی ترک به ساوجبلاغ رفته است .

در بغداد نیز روزنامه "لا سرا (۲) ، چاپ میلان ، شماره‌ی ۳۴ مورخ ۳ فوریه‌ی ۱۹۱۵ به چشم خورد که ورود روسها را به تبریز اینطور گزارش کرده بود : *

عجب پس کردها "تمام پیاده نظام " خود را از دست داده بودند ، همان "پیاده نظامی " که همانطور که قبلا " شرح دادم تمام آن تنها روی یک الاغ کوچک حمل می‌شد .

ضمنا " آن روزنامه این خبر را نیز داده بود : *

این یکی از تهمت‌هایی بود که متأسفانه در اثنای جنگ رواج داشت ولی اینکه کنسول ایتالیا در بغداد با این موضوع موافقت نداشت ، از نامه‌ای که آقای ریشارتس بمن نوشت ، معلوم می‌گردد :

"کنسول ایتالیا بوستانزی (۳) نزد من بود و گفت که در اینجا شنیده است که یک روزنامه‌ی ایتالیایی که نزد من (ریشارتس - م) است ، مطالب وقیحانه در مورد تصرف مجدد تبریز و شخص شما (یعنی نویسنده‌ی کتاب - م) نوشته است و کنسول اظهار داشت که وظیفه خود می‌داند که با ارسال گزارشی به وزارت خارجه در رم ، این مطالب را تکذیب کند ."

من در بغداد با آقای س-ف بریسل (۴) نیز آشنا شدم که بمن لطف کرد و تلگراف سفیر آمریکا در استامبول را که در آن قید شده بود ، حال همسر من در تبریز خوب است ، به اطلاع من رسانید . طی تلگرافی از راجت واقع در مرز ایران مطلع گردیدم که آقایان

* ر.ک. صفحه ۲۲۸

1)-von Friesen-Miltitz

3)-Bostanzi

2)-La Sera

4)-C.F.Brissel

نوسی مان و فوس از ارومیه به ساوجبلاغ وارد شده‌اند .

آنگاه با اسداله‌خان مکرّم السلطان سرکنسول ایران در بغداد آشنا شدم و او بعداً " به افتخار وزیر مختار آلمان ضیافتی برپا کرد .

روز ۱۸ مارس ۱۹۱۵ پرنس هانری سی و یکم رویس (پرنس هوهن لویبن (۱) کنونی) وارد بغداد شد . وی در اواخر ژوئیه ۱۹۱۴ برای گذراندن مرخصی در آلمان ، تهران را ترک گفته و با تقاضای فون بورش گراو (۲) وزیر مختار بلژیک ، همسر و کودکان او را نیز همراه خود برده بود . در ورشو وی توانست با جا گذاشتن بارهای خود ، سوار آخرین قطاری که عازم آلمان بود ، بشود . خانم بورش گراو و بچه‌های وی با برخورداری از الطاف پرنس رویس توانستند به اعضای سفارت بلژیک که از برلین عزیمت می‌کردند (بعلاست قطع رابطه آلمان و بلژیک بسبب حمله آلمان به آن کشور . م) ، ملحق گردند و بعداً رویس نیز توانست که عازم میدان شود .

پس از فعالیت در بلژیک ، رویس ابتدا به استامبول آمد و وسترو (۳) مترجم را نیز با خود همراه آورد . وسترو از سالها پیش مترجم سفارت آلمان در استامبول بود و در سالهای ۱۹۱۱ و ۱۹۱۲ یعنی هنگامی که من بیمار و در مرخصی بودم ، جانشین من شده بود . لذا وی ایران را می‌شناخت و در استامبول ماموریت یافت که رویس را در سفر به تهران همراهی کند . این آقایان از استامبول به حلب رفته و از آنجا به طرابلس و سپس از راه فرات توسط شخطور نا فلوجه آمده و از آنجا با واگون وارد بغداد شده بودند .

همزمان با رویس ، کنت لوگوتتی (۴) وزیر مختار کهنسال اتریش - مجارستان در ایران نیز وارد بغداد گردید . او قلاً " مترجم سفارت اتریش در استامبول بود و قرآن را از حفظ داشت و معتقد بود که جدا " عدل اس و اساس حکومت است (العدل اساس الملک) . او در آخرین پست خود در مصر که منصب قضاوت بود این شعار را به گردن آویخته بود ، تمام مشرق زمین را تنها از دید حقوقی می‌نگریست و از اقداماتی که در جهت ناسیونالیسم ایرانی و مبارزه علیه اجانبی که سرخ امور مختلف اداری را در دست داشتند ، صورت می‌گرفت ، به شدت ذوق زده شده بود . شعار او این بود که " ایران ، برای ایرانی " . همراه او نیز سرهنگ هلر (۵) وابسته‌ی نظامی امپراتوری اتریش ، مجارستان و آسپیز زن او نیز بودند . من به پرنس رویس گزارش مربوط به آذربایجان و برداشت خودم را از آن مسافرت دادم و اظهار اطمینان کردم که با قطع الطریق نمی‌توان بجنگ نیروهای کارآزموده رفت ، انجام این امر غیر ممکن و خود یک جنایت است . پرنس رویس از من خواست که همراه

1) -Hohenleuben

4) -Logothetti

2) -v. Borchgrave

5) -Heller

3) -Wustrow

او عازم تهران گردهم .

درحالیکه غرق فکر بودم که آیا به تهران بروم یا نه ، از خیابان های بغداد گذشتم تا دکتر نیدرمایر ، برادر سرهنگ اسکار نیدرمایر را ببینم و از او دارویی برای تسکین سردرد خود بگیرم . او در خانه نبود ولی من بقدری خسته بودم که در تختخواب سفری او دراز کشیدم .

شب هنگام دکتر نیدرمایر به خانه بازگشت و پس از گرفتن نبض من گفت : "هان عزیزم گوش کن ، ادامه این وضع امکان ندارد ، شما تب دارید ، چهل درجه تب داشتیم ، زیرامبتلا به مالاریا شده بودم . من که ۱۳ سال در ایران از ابتلای به مالاریا مصون مانده بودم ، هنگام عبور از دجله بآن مرض مبتلا شده بودم . چون بسیار خسته بودم و اصلا نمی توانستم سریای خود بایستم ، دکتر نیدرمایر لطف کرد و مرا نزد خود نگاه داشت . ده روز تمام راکه اغلب نیمه مدهوش بودم ، در تختخواب او بسر آوردم تا سرانجام با آسپرین و کینین هایی که دکتر نیدرمایر بمن داد ، سلامت خود را بازیافتم . امروز که به او فکر می کنم ، احساس می کنم که بازیافتن سلامتی خود رامدیون او هستم .

هنگامی که وضع اجازه می داد ، و سترو از من عیادت می کرد و نظریات خود و ظاهرا نظریات وزیر مختار را برآیم شرح می داد و من نیز درحالیکه در تختخواب دراز کشیده بودم ، نظریات خود را برای او دیکته می کردم که او آنها را تندنویسی می کرد و سپس به رشته تحریر در می آورد .

بالاخره وسترو به ماموریت از رویس بمن اطلاع داد که من باید همراه او به تهران بروم . پرنس به برلین تلگراف کرده بود که مرا همراه خود به تهران خواهد برد ، و بالاخره خود نیز تصمیم گرفتم که بارویس عازم تهران گردهم .

ولی با وجود این برای من روشن نبود که اصولا " ما در تهران چه می خواهیم و اصلا چرا با نجا میرویم . قشون روس بین تهران و قزوین مستقر بود و می توانست در صورت لزوم ظرف چند ساعت به تهران سرازیر شود و برای من تعجب آور بود که چرا باید دو طعمه لذیذ ، یعنی دو وزیر مختار و نماینده ی تام الاختیار و همراهان آنان را در دسترس آنان بگذاریم . جنگ درجهبھی غربی (اروپا - م) به نتیجه رسیده بود . در آن زمان (مارس ۱۹۱۵) ارتباط ما با آلمان توسط صربستان و رومانی و بلغارستان قطع شده بود (بلغارستان در سپتامبر ۱۹۱۵ وارد جنگ شد و در نوامبر ۱۹۱۵ یعنی هنگامی که ما تهران را مجددا " ترک کردیم ، یورش بسمت صربستان را شروع کرد ولی یورش به رومانی تنها در زمستان ۱۹۱۶ رخ داد) و در نتیجه ما قادر به حمل مهمات کافی برای سلاح های خود (به مشرق زمین - م) نبودیم و نیازهای فوری و فوری تسها از راه قاچاق می توانست از آلمان برآورده شود و این محدودیتی که ما در مورد وسایل مورد نیاز داشتیم ، می بایستی این نتیجه را

بدهد که از وسعت عملیات، اعم از عملیاتی که در حال انجام بود و یا باید شروع می‌شد، جلوگیری شود. مهمترین اقدامات، یعنی ورود ارزشمند عثمانی به جنگ باعث شد که داردانل بروی روسها و انگلیسها مسدود گردد و ما با ایجاد یک موضع دفاعی در آناتولی که از پشت توسط راه آهن آناتولی و خط آهن بغداد در ارتباط بود، با خیال راحت منتظر روسها و انگلیسها بشویم و تا آنان با گذشتن از صحاری لم یزرع از پایگاه‌های اصلی خود هر چه بیشتر دور می‌شوند، ما در این بین فرصت داشتیم که هر چه را که متعلق به آلمان در جلوی این جبهه بود، با دقت از سر راه برداریم و بتوانیم آنها را به پشت جبهه انتقال دهیم، اما اینک به جای این کار تنها می‌خواستیم که (با رفتن به تهران - م) تیری به تاریکی اندازیم، سرانجام حسین رئوف بیگ موافقت کرد که بخش آلمانی هیئت تحقیقاتی افغانستان همراه وزیر مختار عازم تهران گردد. در ۲۷ مارس ۱۹۱۵ وسترو، دکتر نیدرمایر و سرهنگ هلر و در ۳۰ مارس زایلر کفیل سابق کنسولگری آلمان در بصره، و انگریک افسر نیروی دریایی سرهنگ نیدرمایر و فاستینگ تلگرافچی به خانقین عزیمت کردند و پرنس رویس و همراهان نیز در ۳۱ مارس حرکت نمودند.

از بغداد تا تهران «از طریق کرمانشاه»

روز چهارشنبه ۳۱ مارس ۱۹۱۵، ساعت یازده قبل از ظهر ما در واگون نشستیم و از بغداد حرکت کردیم، راه در کنار ساحل از دشتی هموار در سمت چپ دجله می‌گذشت. در خان بن سید نیم ساعت یعنی از ساعت ۳ تا ۳/۵ بعد از ظهر استراحت کردیم و ساعت ۸ شب وارد بعقوبه گردیدیم.

بعقوبه محل کوچکی در ساحل دیاله، یکی از شعب فرعی سمت چپ رود دجله واقع شده، بین درختان خرما و درخت مرکبات محصور است و از طریق دجله به جنوب شهر بغداد می‌پیوندد و چون گذشتن از پل آن محل خطر تصادم داشت، لذا یک روز (اول آوریل ۱۹۱۵) استراحت داده شد.

روز جمعه ۲ آوریل ۱۹۱۵ ساعت ۸ صبح از بعقوبه راه افتادیم و در طول رود دیاله به سمت بالا حرکت کردیم و ساعت ۴ بعد از ظهر وارد شهر بان شدیم. در اینجا همانند دیگر شهرهای جلگه‌ی بین‌النهرین نه تنها سکنه، بلکه لک‌لک‌ها هم از ما استقبال کردند، زیرا آن لک‌لک‌ها در خانه‌ها آشیانه می‌کنند و در بین النهرین بانها خیلی خوش می‌گذرد و هم اینان هستند که در افسانه‌های عربی نیز نقشی دارند.

روز شنبه ۳ آوریل ۱۹۱۵ ساعت ۷ صبح حرکت کردیم و از جبل‌خمرین که عبارت از چند تپه است، عبور کردیم و در ساعت دوازده و سه ربع به قزل رباط وارد شدیم و ساعت دو

و ربع بعدازظهر از آنجا حرکت کردیم و ساعت ۶ بعدازظهر وارد خانقین (شهر مرزی عثمانی) شدیم. هنگامی که ستون واگون‌های ما از روی پل شهر عبور می‌کرد، سکنه‌ی شهر در اطراف ایستاده بودند زنان عرب با صدای بلند آواز می‌خواندند. این رسم زنان عرب است که برای ابراز شادمانی و خوش آمدگویی آوازی می‌خوانند که شبیه سر و صدای بختیاری‌ها هنگام جنگ است.

خانقین که ما روز بعد هم در آنجا توقف کردیم، بین حلوان چای و یکی دیگر از شعبات رود دیاالواقع است و خانه‌ای که ما در آن سکونت کرده بودیم، کاملاً "نزدیک آب قرار داشت و ما شاهد زندگی و جهد و کوشش مردم در رودخانه و ساحل و روی پل آن رود بودیم. حسین رثوف بیگ فرمانده ترک هیئت تحقیقاتی افغانستان در خانقین بود و با او نیز دید و بازدید کردیم. او ملبس به اونیفرم خاکی نیروی دریایی بود. وی در جنگ‌های تربیولی بعنوان فرمانده قشون حمیدیه نشان گرفته و در سال ۱۹۱۴ به انگلستان رفته بود تا کشتی‌هایی که در آنجا برای عثمانی سفارش داده شده بود تحویل گیرد. اما انگلیس‌ها آن کشتی‌ها را تحویل او ندادند. عثمانی‌ها در عوض کشتی‌های گوین و برسلو را از آلمان دریافت کردند. رثوف بیگ که انگلیسی صحبت می‌کرد، دارای شخصیتی نیرومند و تقریباً "قاطع بود و برخورد خوبی با وزیر مختار داشت و حتی موافقت کرد که آلمانی‌ها همراه وزیر مختار عازم ایران بشوند.

روز دوشنبه ۵ آوریل ۱۹۱۵ ساعت ۹ صبح از خانقین حرکت کردیم، در حالیکه کاروان ما شامل ۶ حیوان بارکش و چهار واگون بود. هر روز پیاده و سپس جمع می‌شدند. ولی بار من منحصر به دو خورجین بود و این دیگران بودند که باید پیوسته در فکر محموله‌ها و چمدان‌ها و کیف‌های خود می‌بودند.

هنگام بارکردن محموله‌ها عربی ظاهر شده که او را تا بحال ندیده بودم و شنیدم که او با آلمان‌ها به آلمانی حرف می‌زند و می‌گفت "لعنتی، این غیر ممکن است".

باز چه شده بود، اول خیال کردم که وی یک آلمانی است که لباس عربی پوشیده است. آیا تغییر لباس و نهان‌کاری غیرلازم اینقدر زیاد شده بود که یک افسر باواریایی خود زابه لباس بدوی‌ها ملبس کرده بود؟ نزد او رفتم و با مهربانی بمن سلام کرد. هرآس من بیجا بود، او نگهبان کاروان سرهنگ نیدرمایر باواریایی بود که از وی آلمانی را، آنهم باواریایی فرا گرفته بود.

در آنجا از همکاران خود این خیرشادی بخش را شنیدم که در بغداد انباری از آبجوهای اصل آلمانی پیدا و تمام آن خریداری شده است و آنرا همراه آورده‌اند و ما می‌توانستیم که آن آبجوها را در تهران بسلامتی میهن خود بنوشیم.

اندکی قبل از ورود به مرز ایران، در قلاسیز یک سوار نیزه‌دار از قشون رثوف بیگ

خود را معرفی کرد و اعلان کرد که مراسم احترام نظامی برای وزیر مختار صورت خواهد گرفت. وزیر مختار آلمان اظهار داشت که باکمال میل در آن مراسم شرکت خواهد کرد، باین شرط که آن نظامیان ترک پس از اجرای مراسم، بلافاصله از مرز ایران دوباره بازگردند. همینطور هم شدو در مرز ایران سواران نیزه دار ترک بعقب بازگشتند. در آن طرف مرز ایران اولین گروه سواران ایرانی درحالیکه کلاههایی از پوست بره برسر داشتند، در راس ستون ما قرار گرفتند و ساعت ۱/۵ بعد از ظهر ما وارد قصر شیرین اولین شهر ایران شدیم. در آن شهر شیرخان صمصام السلطنه سرکرده‌ی سنجابی‌ها به نام دولت به ما خوش آمد گفت. روز بعد مهمان او بودیم و در آن مهمانی سرهنگ دوماره‌ی (۱) سوئدی جان مرا نجات داد، زیرا هنگام صرف غذا استخوان مرغ در گلویم گیر کرد و نزدیک بود خفه شوم ولی دوماره آنقدر محکم بر پشت من زد تا بالاخره آن استخوان بیرون برید ولی من تا دوروز شانه‌هایم بی حس بود.

روز چهارشنبه ۷ آوریل ۱۹۱۵ ساعت ۷ صبح از قصر شیرین حرکت کردیم و ساعت ۳ بعد از ظهر به سر پل رسیدیم. در آنجا حاکم شهر که یک سرکرده‌ی بختیاری به نام امیر مقمّم بوده از ما استقبال کرد.

سواران امیر مقمّم پنج‌جالبی بافتخار دو وزیر مختار اسب‌تازی می‌کردند، باین ترتیب درحالیکه آنان از روبرو بسوی ما پیش می‌آمدند، ناگهان برمی‌گشتند و در حالیکه دو قسمت شده بودند، بصورت ضرب در جاده طوری اسب می‌رانند که با مهارت از کنار یکدیگر می‌گذشتند و مرتب به یکدیگر تیراندازی می‌کردند. هنر آنان این بود که از روی زمین اسب طوری به یکدیگر تیر می‌انداختند که با وجود سرعت زیاد، تیرها به کسی اصابت نمی‌کرد بلکه با فاصله مویی تیرها از بالای سر طرف دیگر می‌گذشت.

در یک میدان وسیع امیر مقمّم برای مهمانان چادرهای زیادی بر پا کرده بود. برای وززای مختار دو چادر بزرگ در نظر گرفته شده بوده در آن چادرها محل خواب و محل پذیرایی تعبیه گشته و برای دیگران نیز چادرهای کوچکی برپا شده بود. امیر مقمّم دارای یک توپ نیز بود که هر روز هنگام غروب آن را آتش می‌کرد تا به قبایل ساکن کوهستان نشان دهد که روز دیگر آغاز شده است، روز در نزد ایرانیان با غروب خورشید شروع می‌شود (۲) علت دیگر آتش توپ این بود که توجه و احترام آنان را جلب نماید.

روز دیگر با پذیرایی مقامات ذینفوذ ایرانی آن حدود گذشت. از آن شهرها می‌بایستی که از گردنه پاتاق عبور کنیم و برای انجام این امر اسب آماده شده بود و درحالیکه مادر

1) - de Mare

(۲) - لازم به تذکر نیست که نویسنده در این مورد اشتباه کرده است.

آن روز مشغول استراحت بودیم و اکنون‌های ما را آهسته‌آهسته از آن گردنه رد کردند . بعد از ظهر باران شروع شد و تدریجا " شدیدتر گردید ، بطوریکه در شب سیل آساران می‌بارید .

در حالیکه قطرات باران به چادری که مخصوص من و سرهنگ هلر وابسته‌ی نظامی اتریش بود ، نفوذ می‌کرد ، من و او در باره‌ی همسرهای خود که یکی در تبریز و دیگری در وین بود ، صحبت می‌کردیم . او نیز مثل من زیاد سیگار می‌کشید و مانند من ازدواج کرده و دارای پسری هفت‌ساله و دخترانی چهارساله و سه‌ساله بوده . او برایم چگونگی عزیمت ناگهانی خود را از جبهه جنگ اروپا اینطور شرح داد :

"از تلگراف فقط درباره‌ی کارهای اداری می‌شد استفاده کرد و لذا وقتی که از جبهه جنگ فراخوانده شدم ، همسرم را با آمدن خود غافلگیر نمودم . یک روز صبح برای صرف صبحانه نزد او رفتم و گفتم ، حدس بزن که من بکجا می‌روم ، به تهران ، آنگاه ما وسایل لازم را جمع کردیم و او در اتومبیل بیش از یک ساعت منتظر ماند و پس از دو روز من حرکت کردم .

پس درباره همسر من که در تبریز بود صحبت شد و آنگاه سرهنگ هلر در باره‌ی مسائل سیاسی چنین اظهار نظر کرد :

"بسط اراضی واقعی برای یک کشور غیر ممکن است ، مثلا " اگر آلمان بخواهد که اراضی خود را گسترش دهد ، باید دریدو امر از لحاظ فرهنگی تدارکات وسیعی را ببیند . بعنوان مثال زبان خود را در آن مناطقی که مورد نظرش است ، اشاعه دهد ولی این کار برای امپراطوری اتریش - مجارستان جور دیگری است و بسیار ساده‌تر است ، زیرا ما کشوری از ملیت‌های مختلف هستیم و کاری به فرهنگ و ملیت‌های دیگر نداریم و آنان را آزادانه و به عنوان اعضای مستقل در جامعه‌ی عظیم خود می‌پذیریم ، این جامعه‌ی عظیم (منظور امپراتوری اتریش - مجارستان است) نه از طریق زبان و فرهنگ واحد ، بلکه بسبب ضرورت سیاسی برپای نگهداشته شده است . این یک عقب افتادگی فکری در سیاست است که زبان را به عنوان عامل پیوند زننده‌ی مهم اجزاء کشور می‌دانند بلکه ضرورت سیاسی و الزامات سیاسی نقش بزرگتری در زندگی ملت‌ها دارد . "

اینها مطالبی بود که سرهنگ هلر در حالیکه در تخت‌خواب خود دراز کشیده بود و تنها اظهارات خود را زمانی قطع می‌کرد که سیگار دیگری روشن کند ، برای من شرح می‌داد . من نیز روی تخت خود

دراز کشیده و تحت تاثیر سخنان او واقع شده بودم. تا آن زمان من چیزهایی درباره‌ی "اقلیت‌ها" شنیده بودم و به این گمان بودم که دولت‌ها باید آن اقلیت‌ها را بعنوان یک نیروی اخلاقی کننده هرچه زودتر در هم شکنند و هنگام فعالیت خود در تهران کم کم بطور قطع این باور را پذیرفتم که در آخرین تحلیل زبان عامل پیوند دهنده‌ی واقعی در یک کشور است و مطالعه‌ی تکامل امپریالیسم انگلیس مرا در این باور راسخ‌تر کرده بود.

البته من این باور خود را مطرح کردم ولی سرهنگ هلر آن را قبول نداشت و آن را یک باور کهنه می‌دانست و معتقد بود امپراطوری اتریش-مجارستان که در آن ضرورت سیاسی اجزاء آن را با هم پیوند زده است، در مقابل آلمان که ملیت و زبان را بعنوان پیوندی برای ادامه‌ی حیات نوین کشور در نظر می‌گیرد، در مرحله‌ی بالاتری قرار دارد و بعبارت دیگر اثر ضرورت سیاسی برای حفظ پیوند اجزاء کشور از ملیت و زبان برای حفظ آن پیوند بیشتر است.

در آن زمان ما هنوز نمیدانستیم که بزودی تاریخ جهان را زورمز خود را از طریق از هم پاشیدگی ناگهانی امپراطوری اتریش-مجارستان (که دارای ملیت‌های مختلفی بود) و تبدیل آن به یک کشور که دارای ملیت واحدی است، نشان خواهد داد.

این واقعیتی بدیهی است که البته ضرورت‌های سیاسی گاهی می‌تواند قوی‌تر از پیوند ملیت و زبان باشد ولی این ضرورت سیاسی امکان دارد که با ضربه‌ی ناگهانی از بین برود، در حالیکه زبان و آداب و رسوم یک ملت تازه خیلی که زود باشد، یک نسل و یا دو نسل طول دارد که از بین برود و حتی می‌تواند تا صدها سال پا بر جا بماند. یک بسط اراضی ناگهانی بدون تردید اگر با جذب ملیت توأم باشد، آسان‌تر خواهد بود و پا برجایی مستمر آن بسط اراضی تنها زمانی امکان دارد که ملیت سکنه‌ی آن اراضی نیز جذب گردد، کم‌اینکه زبان پیروسی قبلاً در قرن هجدهم نابود شد تا اینکه پیروس توانست یکی از نواحی آلمان باشد.

این امر شایان ذکر است که کشور آلمان البته با جذب خصوصیات قومی مناطق ویژه خود، توانست آن مناطق را بخود بازگرداند ولی این کار را هرگز نتوانست در سرزمین‌های دیگر انجام دهد، حتی

اگر این قصد را گسترش و بسط اراضی فرض نمائیم . تکرار می‌کنم که آلمان در اراضی متعلق به دیگران هرگز موفق به جذب ملیت و خصوصیات قومی آنها نشد ، بلکه برعکس پیوسته شکایت اقلیت‌های آلمانی در خارج از آلمان این بود که چرا هم نژادان آلمانی آنان در رایش اصلاً " وجود آنان را نادیده می‌انگارند و برای آنان کاری نمی‌کنند و این برای یک آلمانی معمولی یک واقعیت ملموس بوده است که کشوری که به زبان او سخن می‌گوید (یعنی زبان آلمانی - م) ، می‌تواند به خود آلمان ملحق شود .

حال اگر این ادعا صحیح باشد که گسترش و بسط اراضی یک کشور از طریق گسترش و اشاعه زبان آن کشور در اراضی مورد نظر باید انجام شود ، لااقل باید آلمان را در این مورد ، یعنی اشاعه‌ی زبان آلمانی در دیگر نقاط مقصر دانست ، زیرا آنچه که باید جهت گسترش و اشاعه‌ی زبان آلمانی در جهان صورت گیرد ، هرگز انجام نشده است . بعنوان مثال کارهای اداری راه آهن بغداد به زبان فرانسه انجام می‌گیرد و تجار و ناشران ماهم با یکدیگر مسابقه گذاشته‌اند که لیست قیمت‌ها و لیست آثار ویژه خود را بزبان بیگانه منتشر نمایند . مدارس که خارجیان در آنجا زبان آلمانی می‌خوانند ، بسیار اندک بود و دیگر مدارس آلمانی در خارج که اینهمه در باره‌ی آنها حرف می‌زنند ، تنها امکته‌ای بودند که به بچه‌های اتباع آلمانی ساکن آن کشورها درس داده می‌شد نه به اطفال بومی آن کشورها . حتی در این مدارس مسئله‌ی " حفظ " و نه " اشاعه " ی ملیت آلمانی مطرح است و " اتحادیه برای قومیت آلمانی در خارج " هم در حقیقت عبارت بود از " اتحادیه حفظ قومیت آلمانی " نه " اتحادیه برای اشاعه " قومیت آلمانی در خارج " و این شعار آلمانی " آنچه که داری برای خود نگهدار " در حقیقت با این اعتقاد آلمان عجین شد که همین حق را آلمان (آنچه که داری برای خود نگهدار - م) برای دیگر دولت‌ها در کشورهای خود قائل شود .

ولسی برعکس در فرانسه " اتحادیه برای تبلیغ زبان فرانسه در خارج و در مستعمرات (۱) " عبارت از اتحادیه‌ای بزرگ بود که نام آن آشکارا نشان می‌دهد که هدف آن " اشاعه " و نه تنها " حفظ " زبان

1) - Alliance pour la propagation de la langue française a le etranger et aux colonies

فرانسه است. این اتحادیه در ابتدا نظریات دیگری نداشت. و بدرستی بیشتر بر این باور بود که اگر توانایی فرانسه حرف زدن و خواندن کتاب‌های فرانسوی زبان درجهان اشاعه یابد، آن زمان همه چیز بدست خواهد آمد، زیرا کتاب‌های فرانسه را اکثراً "با روح" فرانسوی نوشته‌اند و اشاعه این "روح" فرانسوی که اغلب با اشاعی روحیه‌ی ضدآلمانی‌توأم است، در این راه انجام گرفت. البته نباید فرانسه را مطلقاً "بهاجرای سیاست بسط‌اراضی امپریالیستی متهم کرد و اشاعی‌زبان فرانسه را بعنوان تدارکی برای بسط‌اراضی آن کشور فرض کرد، بلکه هدف این کشور این بود و هست که در تمام جهان چنان جوی ایجاد نماید تا در صورت بروز مناقشات و جنگ در جهان روحیه‌ی جلب سمپاتی برای فرانسه و روحیه‌ی نفرت از آلمان پدیدار گردد.

کوشش‌های این اتحادیه‌ی فرانسوی در قلب هر فرانسوی که نه تنها برای کشور خود بلکه در درجه اول برای حفظ قومیت و "تمدنی" که در آن قالب‌گیری شده است، مبارزه می‌کند، عکس‌العمل زیادی را برمی‌انگیزد. ناپلئون سوم نیز با توجه به همین جو و تمایل عمومی ملت فرانسه بود که در اعلان مورخ ۲۲ ژوئیه ۱۸۷۰ خود اظهار داشت:

"این بیرق سرفراز که در برابر افرادی که بمبارزه‌جویی با ما بر خاسته‌اند، افراشته می‌شود، همان عامل پخش افکار انقلاب بزرگ و تمدن ما در سراسر اروپا است."

هر فرانسوی از این امر رنج می‌برد که چرا موقعیت جهانی زبان فرانسه که در قرن هجدهم زبان دیپلماسی، اجتماعی و علمی حتی در آلمان بود، اینک بارکان آن لرزه افتاده است. و بیشتر نفرت او متوجه قومیت آلمانی و اصولاً "علیه رایش است و این مطلبی است که برادران آلمانی ما که تابعیت کشورهای دیگر را دارند، نباید فراموش کنند که آنان همه چیز را در رایش و روهر نابود نمودند.

این واقعیت که در جامعه‌ی بین‌المللی و دیپلماسی نیز تا این اواخر (بدون طرف‌گیری خاص) زبان فرانسه، زبان محاوره بود، این کوشش فرانسه را (برای اشاعه زبان فرانسه) مورد حمایت قرار می‌دهد، تا این اواخر هر کس که فرانسه نمی‌دانست، مثلاً "تا هنگامی که من

در سفارت آلمان کار می‌کردم، مثل لال‌ها بود و این تازه مرخص داده‌است که ستاره‌ی موقعیت برتر زبان فرانسه افول نموده است .

الیانس یا آن اتحادیه‌ی فرانسوی در کوشش‌های خود از پشتیبانی اتحادیه‌ی اسرائیلی (که این خود نیز اهداف جداگانه‌ای دارد ولی روش آن اشاعه‌ی زبان فرانسه است) ، برخوردار است .

در مدارس فرانسوی ، حتی در جاهایی که این کشور علاقه خاصی در آنجا ندارد ، معلمان زن و مرد فرانسوی برای تدریس زبان فرانسه همه‌جا پخش شده‌اند و اغلب به تدریس آن زبان تکیه‌ی بیشتری می‌شود ، در حالیکه به دیگر رشته‌ها توجه کمتری می‌ذول می‌گردد . این امر برای داوری در باره‌ی مدارس فرانسوی از دو جهت مهم است :

اول آنکه فرانسوی‌ها مایل به بالا بردن سطح دانش مردم دیگر نقاط نیستند ، فقط تنها این را می‌خواهند که شاگردان آن مدارس فرانسه صحبت کنند و بتوانند بخوانند و دوم آنکه مایل نیستند که اقدام مستقیمی اعم از تجاوزی مسالمت‌آمیز اقتصادی و سیاسی انجام دهند یا دست به تجاوزی قهرآمیز بزنند ، بلکه در صدد هستند که در خارج با گسترش زبان فرانسه تنها "روح" فرانسه را اشاعه دهند . و یک فرانسوی بعلت نقصان استعداد در فراگیری زبان باین امر توجه زیادی می‌ذول می‌دارد ، کما اینکه یکی از آشنایان نزدیک فرانسوی من در ایران که فارسی را هم خوب حرف می‌زند ، این مشکل را دارد که لغت آلمانی "بوخ" (یعنی کتاب - م) یا لغت "خوب" فارسی را هنوز نمی‌تواند تلفظ کند .

اما روس‌ها در برابر این امر بی‌تفاوت هستند . غنای زبان آنها در مورد اصوات (و نه استعداد آنان برای فراگیری زبان بیگانه) فرد روسی را مستعد فراگیری زبان خارجی می‌کند یا آنکه وی آن زبان خارجی را یاد می‌گیرد که به روسی شبیه باشد تا وی بتواند منظور خود را حالی کند و خود نیز چیزی بفهمد . به هر حال برای او این امر بدون تفاوت است که خواه بعلت فرهنگی یا سیاسی دیگران روسی حرف می‌زنند یا نه . ولی مسلم است که هر جا که روس‌ها جای پای خود را محکم کنند ، قاطعانه و سریعاً شروع به روسی کردن همه چیز آن منطقه می‌نمایند ، کما اینکه آنان در ایران ، مشهد ، شهر مقدس مسلمانان را گلوله باران و در سال ۹۱۸ نیز در بیستون مجسمه‌ی داریوش

را که ۲۵۰۰ سال قدمت داشت، منهدم کردند. جالب توجه نوع رفتاری است که آنان در روسی کردن مناطق متصرفی جدید در پیش می‌گیرند. این روش عبارت از آنستکه توگویی آن مناطق اصلاً خود روسیه است و مقررات وضع شده ابتدا "توجهی به احساسات سکنه آن مناطق یا تنظیم رفتار با مردم حتی در دوران گذار نیز ندارد، بلکه نابودی کامل وقاطفانه‌ی هر چیز غیر روسی است و هدف از آن این است که زندگی در آن مناطق را در همان مسیر خود روسیه بیندازد، مثلاً" در باکو و کراستوودسک (۱) همان درشکه دیده می‌شود که در لیبائو (۲) یا مسکو می‌توان دید. در آن درشکه هم یک روسی رانندگی به عهده دارد، در حالیکه امکان دارد که مسافر آن یک ترکمن یا یک تاتار بومی باشد.

در مورد این نوع خط‌مشی، انگلیسها از دوجهت باروسها تفاوت دارند، مثلاً "من نمی‌توانم یک درشکه‌چی را مجسم کنم که در هندوستان یک "بومی‌هندی" را در برابر دست‌مزد به‌گردش ببرد زیرا انگلیسها در دومنیون‌های خود یک قشر و طبقه‌ی والایی هستند از طرفی انگلیسی‌ها همانقدر که در پی انگلیسی کردن قهراً می‌ز مناطق متصرفی جدید نیستند، به همان اندازه از فعالیت فرهنگی از پیش اندیشیده شده در محدوده‌ی زبان در مناطقی که از لحاظ سیاسی به آن چشم دوخته‌اند، خودداری می‌نمایند. هرجایی که زبان انگلیسی از سوی افراد غیر انگلیسی صحبت می‌شود، جریان به وجود یک نهاد و تشکیلات انگلیسی ارتباط پیدا می‌کند.

این محافظه‌کاری انگلیسها (در مورد عدم توسل بزور برای انگلیسی کردن و یا اشاعه‌ی زبان خودم) از دوجهت برای آنان نفع دارد: اول آنکه یوغ و تسلط انگلستان در شانه‌ی ملل دیگر نسبت به یوغ روس‌ها ملایم‌تر جلوه‌گر می‌گردد و قابل تحمل‌تر می‌شود، زیرا آنان رعایت زبان و آداب و رسوم سکنه‌ی بومی را می‌کنند و دوم آنکه خود زبان انگلیسی در خارج از آن کشور از خطر انهدام مصون می‌ماند.

1) -Krasnowodsk

2) Libau

شهری در جمهوری ترکمنستان شوروی.
شهری در لیتوانی.

البته تا اندازه‌ای به زبان انگلیسی، مثلاً "در آن" انگلیسی که در چین صحبت می‌شود "دستبردهایی زده شده است"، بعنوان نمونه از لغت پیدگین (۱) که در آن انگلیسی دست و پا شکسته رایج در چین است، نمی‌توان لغت Business انگلیسی را با آن لغت پیدگین شناخت و مشابهتی برای این در لغت قائل گردید، گو اینکه هر دوی آنها معنی شغل و کار را می‌دهد در حالیکه خود لغت پیدگین بقدری در آن زبان انگلیسی دست و پا شکسته دارای مفهوم عمیق شغل و کار را دارد که آن زبان را که زبان محاوره‌ای بین بومیان شهرهای ساحلی چین و خارجی‌ان است بنام Pidgin English می‌خوانند یعنی "انگلیسی مربوط به شغل و کار". در رابطه با لغت شناسی ملت‌ها "نیز از آن بعنوان Pigeon English یا انگلیسی کبوتران نام می‌برند که منظور این است که آن زبان به منزله‌ی عاملی برای ارتباط است، زیرا همانطور که کبوتر نامه‌بر واسطه‌ای برای برقراری ارتباط است، آن زبان نیز دارای چنان کارایی است و حال آنکه همانطور که ذکر شد، آن زبان دست و پا شکسته، فرم تغییر شکل یافته‌ای از زبان اصلی انگلیسی است.

اما بطور کلی (صرفنظر از استثناهای بالا - م) زبان انگلیسی در جهان از انهدام مصون مانده است، در حالیکه زبان‌های آلمانی و فرانسه بصورت زیادی در خارج در معرض دستبرد قرار گرفته است: زبان آلمانی باین علت که خارجیانی که با وجود عدم تسلط کافی بآلمانی، آن زبان را بعنوان زبان ارتباطی برگزیده‌اند و زبان فرانسه برای آن ناخدمتی که "آلیانس" به خالص نگهداشتن آن زبان کرده است.

من بطور واضح هنوز نمی‌دانم که فردی که احساس ظریفی نسبت به زبان دارد، کدام بیشتر رنجش می‌دهد: آن فرانسه‌دست و پا شکسته‌ای که از دهان برخی از سکنه‌ی شرقی دریای مدیترانه یا ساکنان بین‌النهرین به گوش می‌رسد یا آن نیمه‌آلمانی یا آلمانی پائین که از دهان یک خارجی شرقی خارج می‌شود و یا آن آلمانی که یک یهودی شرقی با آن صحبت می‌کند؟ در مورد مفاهیم "آلمانی

۱) انگلیسی مربوط به شغل "در انگلیسی مخلوط" هالی چین - Pidgin - 1)

یائین (۱) و "نیمه آلمانی (۲)" خواننده می تواند به کتاب "بررسی هایی درباره آلمانی کشورهای بالتیک (۳)" نوشته والتر متیسکا، صفحات ۸۵ تا ۹۵ مراجعه نماید.

اگر با وجود محافظه کاریهای انگلیسها در زمینه اشاعه ی فرهنگ در زبان، باز هم شاهد پیشرفت انگلیسی شدن در دو مینین های انگلستان هستیم، علت این است که انگلیسها روشی که بکار می برند، البته با درد و رنج توأم نیست، ولی اجرای آن روش در سرزمین های مورد نظر از تاثیری نه اندک برخوردار است. البته آنان هر کس را به اعمال روش خاص بومی خود آزاد می گذارند، اما مراقب سبک زندگی و زبان خود هستند و در این مورد هیچ اهمالی را روا نمی دارند و شک نیست که در این رابطه آنان با فرانسویان در مورد کمبود استعداد فراگیری زبان یکسان هستند. مثلاً "فرستادن نشریات و اعلانات فرانسوی به انگلستان اصلاً" قابل تصور نیست، حال آنکه این کار برای مناطق بالتیکی آلمانی که دارای تعداد زیادی نشریات غیر فرانسوی است، امکان پذیر است، آری اگر می خواهی که دیگران به تو احترام بگذارند، خودت بخودت احترام بگذار.

در داخل آن فرهنگی که انگلیسها مزاحم آن نمی شوند، اینک در پیرامون سر رشته داران انگلیسی (در اراضی متصرفی آن کشور - م) یک اجتماع کاملاً انگلیسی تشکیل می شود و شهرت و آوازه ی این اجتماع کم کم سبب جذب افراد بانفوذ بومی آن اراضی می گردد و تمایل به تعلق داشتن به آن محفل پر آوازه انگلیسی و خارجی به حساب نیامدن در آن اجتماع، و نیز بحساب آمدن بعنوان یک شریک متساوی الحقوق، بزودی آرزوی آن افراد متنفذ بومی می شود که در این میان از لحاظ زبانی نیز خود را به آن اجتماع انگلیسی نزدیک کرده اند. بزودی آن افراد در صدر می آیند که مثلاً "مانند خود انگلیسها

آلمانی کوچک یا Klein Deutsch - 1)

Halb Deutsch - 2)

Studium zum baltischen Deutsch, Erscheinen - 3)

1923 in Marburg bei der N.G. Elwertschen,

Verlagbuchhandlung (G. Braun), von Walter

Mitzka.

اعداد را بشمارند، یازود شروع می‌کنند که فحش‌های انگلیسی بدهند، یا آنکه مانند انگلیسها شلوارهای گشاد بپوشند ولی اگر این اقدامات نیز نتیجه نداد و نتوانستند کاملاً "جذب آن اجتماع انگلیسی شهر خود گردند، آن زمان به آلمان آمده و از اینکه بعنوان انگلیسی جلوه‌گری کنند، شادمان می‌شوند. طبیعت انسان طوری است که بسوی عالی مقام جذب می‌شود و ایتک آن افراد بومی هم مطمئن شده‌اند که انگلیسها عالی مقام‌ترین مردم در تمام دنیا هستند، باین باوری است که انگلیسها با آرامش و بطور ناخودآگاه به آنان تلقین کرده‌اند. باین ترتیب آن افراد بومی خود بخود کوشش می‌کنند که جزء آن عالی مقام‌ها بشمار آیند. از این طریق است که انگلیسها در سرزمین‌هایی که هنوز از لحاظ سیاسی منقاد آنان نشده‌اند، برای خود صاحب نفوذ می‌شوند، بطوریکه در هر پایتختی شخص می‌تواند کسانی را پیدا کند که منتهی خوشبختی آنان در اینست که انگلیسی بشمار آیند.

این نوع خط مشی مطمئناً "ساده‌ترین و ارزان‌ترین روش است و اجرای آن به هیچ قیمتی تمام نمی‌شود و جز نشان دادن عشق و علاقه‌ی خالصانه به میهن چیز دیگری نیست. برای اینکه این روش موثر باشد، باید خط مشی فوق بدون هیچ کم و کسری اجرا گردد و باید احساس تعلق به طبقه و قشر والای انگلیسی امر با ارزشی جلوه‌گری کند. برای انجام این امر هیچ‌کدام از کسانی که به آن قشر و طبقه تعلق دارند، نباید خود را با انجام کارهای پست، پائین آورند. باین دلیل است که من غیر ممکن می‌دانم که یک فرد انگلیسی در سرزمین‌های مفتوحه آن کشور در شگه چی یا مستخدم یک فرد بومی آن سرزمین‌ها باشد، اعم از اینکه وی آن شغل پائین را بطور موقت یا برای همیشه انجام دهد. در مورد روسها باید گفت که بطور ناخودآگاه این فکر در مخیله‌ی آنان وجود دارد که برای برقراری استعمار خود و روسی کردن باید اختلاطی بین طبقات پائین روسی و سکنه‌ی مناطق مفتوحه‌ی جدید ایجاد کرد تا سکنه‌ی آن مناطق را بتوان با جبار تحت اختیار یوغ غیر قابل تحمل روسی درآورد، همان انقیادی که خود سکنه و طبقات در روسیه گرفتار آن هستند. این جریانی است که می‌توان آن را با اصطلاح "جور و تعدی" خلاصه کرد، برعکس انگلستان در اراضی

مفتوحه‌ی جدید خود ابتدا مفهوم یک‌انسان آزاد و لیبرال را مطرح می‌کند و برای آن سینه‌چاک می‌دهد و دست‌آختر تعلق به جامعه‌ی انگلیسی را نه‌بعنوان پائین بودن شخصیت انسان، بلکه بعنوان اوج مرحله‌ی کمال انسانی جلوه می‌دهد و چنان وانمود می‌سازد که تعلق به آن جامعه کار چندان ساده‌ای نیست، برای رسیدن به آن هدف باید کوشش کرد و لیاقت نشان داد، جریانی که هرکس با نقطه‌نظرهای خود می‌تواند از آن بعنوان "گمراه کردن" یا "قانع کردن" یا "مطمئن ساختن" تغییر نماید.

از این حرف‌ها باید این نتیجه را بگیریم که هرگاه برای ما آلمانی‌ها، کشور ما و خط‌مشی‌ها و روش‌های ما واقعا "ما فوق هر چیزی" در این جهان "است و اگر خواست قلبی ما برقراری موقعیت والایی برای آلمان و آلمانی است، خود باید اقدام کنیم و آن موقعیت‌والا را برای آلمان درجهان ایجاد نمائیم. افسوس که کسانی هستند که با اینکه با ما هستند، ولی گویا هرگز به کشور ما و زبان والا و تاریخ ما تعلق ندارند و باز هم افسوس که آنان با اینکه بزبان ما صحبت می‌کنند و جزء ملت ما هستند ولی احساس تعلق به جامعه ما نمی‌کنند، و باز هم بیشتر افسوس که در این زمان این جامعه با آن درد ورنج‌های افراد آن نیاز به قدردانی بیشتری نسبت به آنچه که بما تقدیم نموده است، دارد.

اینک باز به سرپل بازمی‌گردیم. جایی که قطرات باران به چادرها نفوذ کرده بود و من و سرهنگ هلز در آن چادر کوچک درباره‌ی کشور و کشورهای دارای ملیت‌های مختلف بحث می‌کردیم. بهر حال پس از اتمام بحث در فضایی که بعلت سیگار کشیدن‌های بی دریبی مملو از نیکوتین شده بود، بخواب رفتیم.

اما در چادر دیگری اوضاع بگونه‌ای دیگر بود، در آنجا با سرما از طریق خوردن مشروب مبارزه می‌شد، به این ترتیب تمام آن آجوه‌هایی را که برای مصرف چند ماهه در تهران در نظر گرفته شده بودند، تا آخرین قطره نوشیدند و در مغز کسانی که مست شده بودند، فکر برپایی "جشن و سرور" ایجاد شد و مفهومی که آن نظامیان مست از آن جشن و سرور داشتند برای وسترو مترجم که خدمت نظام نکرده و تا آن زمان از رسوم نظامیان اطلاع نداشت، قابل هضم نبود. او به رختخواب رفته بود و ولی بزودی در اثر سروصدای آن نظامیان خسته شد و در حالیکه بارهای خود را روی پشت گذاشته بود، در آن باران از چادر خارج شد، آنگاه در میان آن بدمستی‌ها افراد با مخلوطی از فارسی و آلمانی شروع به فحش دادن به یکدیگر

کردند تا سرانجام مجدداً " بدمستی‌ها تمام شد و در چادر آرامش برقرار گردید . روی یک صندوق یک افسر ژاندارمری ایرانی نشسته و درحالی که آخرین بطری آبجوی خود را در دست گرفته بود، رویاهای خود را نسبت به خاطرات گذشته در قالب این اشعار ، در آن دل شب بیرون می‌داد .

این در شونبرگ (۱) بود

در ماه مه

یک دخترک زیبا

که او نیز همراه بود

اغلب پسران را

با میل می‌بوسید

کاری که در شونبرگ

معمول است (۲)

او این را در فرنگستان یاد گرفته بود .

صبح روز دیگر از هرطرف سروصدای زیادی بلند شد که بسادگی آرام نمی‌گرفت ، زیرا در آن سرمای شدید افراد اسباب و اثاث خود را جمع می‌کردند . آقای وزیر مختار هم ظاهراً " شب قبل را نتوانسته بود خوب بخوابد . بالاخره کاروان براه افتاد و افراد با چشمانی از حدقه درآمده (ناشی از بد مستی شب قبل - م) روی زمین اسب خود جای گرفتند . اما بزودی خورشید تابان ایران خودنمایی کرد . سلام من به تو ای خورشید ایران ، درود من از شمال مآلود با دستمال مرطوب (ناشی از اشک من - م) نثار تو باد ای خورشید ایران ، تو که با پرتوافشانی خود به جسم من حتی داروی شفا بخشی برای بیماری دیسانتری من گردیدی ، چقدر تو با نور افشانی خود بهمهء ما پوست بدن ما را برنزه کردی و قلب و روح ما را روشن نمودی . هرکس که در ایران مدتی بسر برده است ، باین شور و شوق من نخواهد خندید ، بلکه برعکس هزاران تعریف و تمجید دیگر نثار خورشید

شهری در چکسلواکی امروزی .

1) - Schoneberg

2) - Das war in Schoneberg,

Im Monat Mai,

Ein schönes Mägelein,

War auch dabei.

Sie hat den Buden oft,

und gern geküsst.

Wie das in Schoneberg,

So Üblich ist.

تابان ایران خواهد کرد. حتی امروز نیز آن خورشید دارای همان اثر است (وشایسته‌ی برخورداری از این همه تمجید است - م). کم کم نور زندگی در چشمان خسته‌ی آن سواران تابیدن گرفت و اسب‌سواران قد خود را روی اسبها راست کردند و هنگام سبقت گرفتن از یکدیگر اگر با کفش و یا رکاب یکدیگر برخورد می‌کردند، شخص مربوطه خود را "کتک خورده" حس نمی‌کرد و از سبقت گیرنده پس از "صبح بخیر" با احترام حالش را می‌پرسید و از همکار خود از بطری کنیاک سؤال می‌کرد.

ما روز جمعه ۹ آوریل ۱۹۱۵ ساعت ۷/۵ صبح از سر پل حرکت کردیم و پس از گذشتن از گردنه‌ی پاتاق (طاق جیره، مدخل زاگروس) ساعت ۱۰ قبل از ظهر وارد ده پاتاق شدیم.

طاق در زبان فارسی معنی قوس و کمان می‌دهد و آن گردنه از این جهت طاق لقب گرفته است که از زمانهای قبل از ظهور اسلام در آن راه چشمه‌ای قوس مانند وجود دارد که محتویات سبز پررنگ و زرد رنگ آن از ارتفاع دوهزار متری آن گردنه بده پاتاق جریان می‌یابد.

این همان گردنه‌ای است که دروازه‌ی قاره آسیا را تشکیل می‌دهد. از همین راه بود که در سال ۳۵۸ قبل از میلاد کوروش (قبل از میلاد - ۵۲۹ - ۵۵۸) سپاه خود را به بابل برد که آن را داریوش نیز در سال ۵۲۰ قبل از میلاد مجدداً تصرف کرد. و باز این همان راهی است که در سال ۳۳۱ قبل از میلاد اسکندر از آن عبور کرد و بعداً "در دسامبر ۱۹۱۵ فیلدمارشال گولستس نیز از آن گذشت. اگر کسی اطلاعات بیشتری در این باره می‌خواهد من او را به کتاب "در دروازه‌ی آسیا" اثر ارنست - هرتمن فلد از انتشارات دیتریش رایمر در برلین (۱) مراجعه می‌دهم.

پاتاق یا پای طاق به آلمانی معنای "در زیر پای کمان" و در اینجا معنی "در پای گردنه و کمان" را می‌دهد.

از آنجا به بعد (یعنی از ده پاتاق - م) مجدداً "سوار واگون شدیم و ساعت ۱۲/۵ به دیزه رسیدیم.

روز شنبه ۱۰ آوریل ۱۹۱۵ ساعت ۷/۵ صبح از سرخه دیزه راه افتادیم و ساعت ۱۲ به‌کرتد وارد شدیم. صنعت قفل‌سازی و فولاد سازی این شهر کوچک معروف است و خود شهر دارای صخره‌های مرتفع و نوک تیزی است که لک‌لکها روی آنها آشیانه ساخته‌اند، بطوریکه آن صخره‌ها همانند سوراخ‌های نارنجک بنظر می‌رسند. از حاکم آن شهر احتشام الممالک و پسر او سردار افخم نیز در آن شهر دیدن کردیم.

1) - Am Tor Asien, von Ernst Herzfeld, Dietrich Reimer (Verlag) - Berlin.

روز بعد یعنی یکشنبه ۱۱ آوریل ۱۹۱۵ ساعت هشت و ربع از حرکت کردیم و ساعت ۲ بعد از ظهر به هارون آباد که منطقه‌ی کله‌رها است، رسیدیم. در آنجا محمودخان فتح‌السلطان کله‌ر بما خوش آمد گفت.

روز دوشنبه ۱۲ آوریل ۱۹۱۵ ساعت ۷ صبح از هارون آباد راه افتادیم و ساعت ۱۲ به حسن آباد و ساعت پنج و ده دقیقه به ماهی دشت وارد شدیم. در آنجا آقای ماکس اتو شونمان کفیل کنسولگری و یکی از مقامات دولت ایران و اسکورتی شامل ۲۵۰ سوار از ما استقبال کردند. این اسکورت تحت فرماندهی دو افسر سوئدی یعنی مازور نیلز دوماره و پارنی شتروم (۱) قرار داشت.

با همراهی این اسکورت روز سه‌شنبه ۱۳ آوریل ۱۹۱۵ ساعت ۷ صبح از ماهی دشت راه افتادیم و ساعت ۲ بعد از ظهر با صف‌های طولی خود به کرمانشاه رسیدیم. من در واگون نزد وزیر مختار نشسته و افسران در حالیکه سوار بر اسب بودند، واگون‌ها را بدرقه می‌کردند. در پشت واگون آقای ماکس اتو شونمان که سوار اسب سفیدی بود و او نیفرم کنسولی خاکستری را در برداشت، می‌آمد. سمت راست ما قبرستان قرار داشت. در ایران قبرستان‌ها اغلب بدون حصار در کنار جاده‌ها واقع هستند.

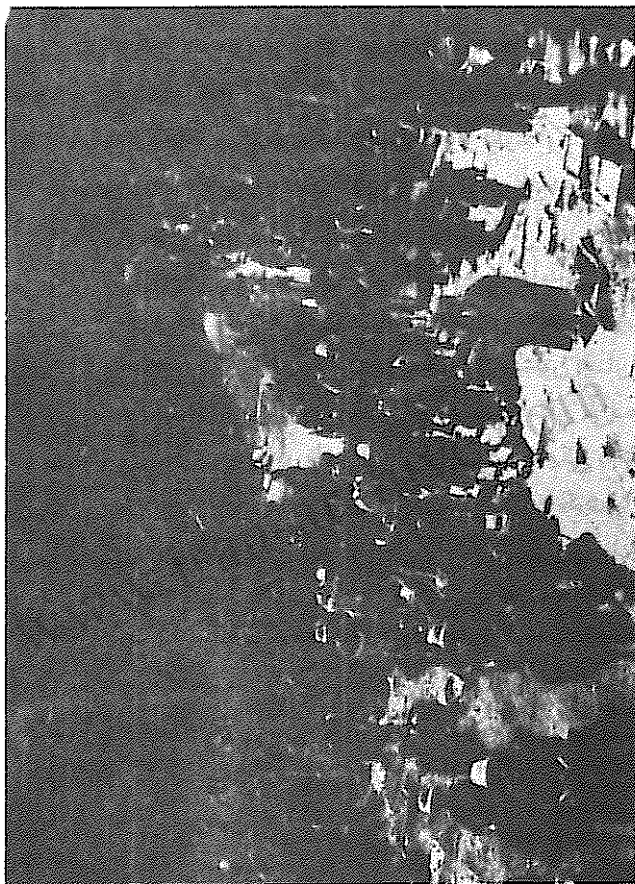
در کرمانشاه دو روز مهمان آقای ماکس اتو شونمان بودیم. وی در آن روزها فرمان کنسولیاری خود را در سلطان آباد (ازاک-م) دریافت کرده بود. او در کرمانشاه خانه‌ای کرایه کرده بود که ما همگی در آن خانه بسر بردیم.

هنگامی که ما وارد کرمانشاه شدیم، کنسول‌های روسیه و انگلستان به‌مراه کارکنان بانک‌های خود (شعب بانک شاهنشاهی و بانک استقراضی - م) فرار کرده بودند بدون آنکه نگهبانان آنان به آنها یاری رسانده باشند. قزاق‌ها به کنسولگری آلمان و سواران نیزه‌دار هندی (نگهبانان کنسولگری انگلیس - م) به کنسولگری عثمانی پناهنده شده بودند. هنگامی که کرمانشاه را ترک می‌کردیم، جلوی واگون ماسواران هندی با او نیفرم‌های خود و پشت سر ما قزاق‌های روسی اسب می‌رانند.

روز جمعه ۱۶ آوریل ۱۹۱۵ ساعت ۲ بعد از ظهر از کرمانشاه حرکت کردیم.

بلافاصله بعد از کرمانشاه به غار صخره‌ای طاق بیستان رسیدیم و از کتیبه‌های زمان ساسانیان (۲۲۶ تا ۶۳۶ میلادی) گذشتیم. آن سنگ‌ها عکس‌های کنده‌کاری شده‌ی اردشیر اول (۲۲۶ تا ۲۳۸ میلادی) و پسر او شاپور اول (۲۳۸ تا ۲۷۱ میلادی) را نشان می‌دادند و در یک کمان تو رفته تصاویر شاپور دوم (۳۰۹ تا ۳۸۱ میلادی) و شاپور سوم (۳۸۱ تا ۳۸۵ میلادی) نمایان بودند. در یک مغازه صخره‌ی عظیم تصویر حجاری شده‌ی خسرو پرویز (۵۸۹ تا ۶۲۸ میلادی) در حالیکه سوار بر اسب شده است، بصورت ابدی خودنمایی

1) -Pahr Nyström



ورود بهرمانشاه در ۱۳ آبریل ۱۹۱۵